

<p>برفش اصطلاح - بقول برهان و ناصری و جامع (ار دو) را (۱) قری بقول اصغیه - فارسی - اسم</p>	<p>برفش اصطلاح - بقول برهان و ناصری و جامع</p>
<p>و مؤید و آند و موارد بروزن مصدر (۱) یعنی شان و شوکت و باشان و شوکت - با کوفه</p>	<p>و مؤید و آند و موارد بروزن مصدر (۱) یعنی شان و شوکت و باشان و شوکت - با کوفه</p>
<p>شان و شوکت و علو و قدر و منزلت مؤلف بر فراختن رایت استعمال - بلند کردن رایت</p>	<p>شان و شوکت و علو و قدر و منزلت مؤلف بر فراختن رایت استعمال - بلند کردن رایت</p>
<p>عرض کند که صاحب سفرنگ در شرح فقره و علم است و مصدر (بر فراختن) مخفف همان</p>	<p>عرض کند که صاحب سفرنگ در شرح فقره و علم است و مصدر (بر فراختن) مخفف همان</p>
<p>شانزدهم (نامه شت و خورشید و کیمبر و (بر افراختن) که گذشت به تخفیف الف (ظهور)</p>	<p>شانزدهم (نامه شت و خورشید و کیمبر و (بر افراختن) که گذشت به تخفیف الف (ظهور)</p>
<p>را در شکوی زرین چارزن بر فرو و ندر (۵) خیل آید و بیم خورد شوکت بر رایت فتح</p>	<p>را در شکوی زرین چارزن بر فرو و ندر (۵) خیل آید و بیم خورد شوکت بر رایت فتح</p>
<p>می فرماید که (۲) بر فر یعنی باشان و شوکت بر فراخته ایم (۳) نور می (۴) چه بر فراز و هر</p>	<p>می فرماید که (۲) بر فر یعنی باشان و شوکت بر فراخته ایم (۳) نور می (۴) چه بر فراز و هر</p>
<p>است پس اسم فاعل ترکیبی باشد نمیدانیم که با در رایت صبح که بر کشاید هر شب بفتد</p>	<p>است پس اسم فاعل ترکیبی باشد نمیدانیم که با در رایت صبح که بر کشاید هر شب بفتد</p>
<p>همه متحققین بالا بچه وجه سکندری خورده اند صبح شفق (۱) چندان که ترا کرنا - و کیمبر</p>	<p>همه متحققین بالا بچه وجه سکندری خورده اند صبح شفق (۱) چندان که ترا کرنا - و کیمبر</p>
<p>خصوصاً قول صاحبان ناصری و جامع که از اهل انگلیستن رایت -</p>	<p>خصوصاً قول صاحبان ناصری و جامع که از اهل انگلیستن رایت -</p>
<p>که نگرفته اند و معنی اول خلاف قیاس را بیان که بجایش گذشت - الف را حذف کرده اند و</p>	<p>که نگرفته اند و معنی اول خلاف قیاس را بیان که بجایش گذشت - الف را حذف کرده اند و</p>
<p>کرده اند اگر سندا استعمال سفرنگ پیش مانمی بود (۲) مزید علیه (فروختن) که بجایش می آید بجز</p>	<p>کرده اند اگر سندا استعمال سفرنگ پیش مانمی بود (۲) مزید علیه (فروختن) که بجایش می آید بجز</p>
<p>کلمه بر را در معنی اول را اند خیال می کردیم کلمه بر بران (ار دو) (۱) و کیمبر بر افروختن</p>	<p>کلمه بر را در معنی اول را اند خیال می کردیم کلمه بر بران (ار دو) (۱) و کیمبر بر افروختن</p>
<p>تا آنکه سندا دیگر برای معنی اول بر اوعای (۲) و کیمبر فروختن -</p>	<p>تا آنکه سندا دیگر برای معنی اول بر اوعای (۲) و کیمبر فروختن -</p>
<p>بدست نیاید (بر فر) را یعنی مطلق شان و بر فروختن چراغ استعمال - روشن کردن چراغ</p>	<p>بدست نیاید (بر فر) را یعنی مطلق شان و بر فروختن چراغ استعمال - روشن کردن چراغ</p>

(۳۰۰۰۰)

(۳۰۰۰۰)

(۳۰۰۰۰)

<p>دظهوری (س) آسان بدان چراغ و فابرفروختن</p>	<p>و انتد بر وزن پرده پوشان</p>
<p>باید که کارسنگ استخوان کس (ارو) است که امت پیغمبر باشد مؤلف عرض کند که</p>	<p>دیکجور بر افروختن شمع -</p>
<p>صراحت کامل همدر اینجا کرده ایم و در اینجا</p>	<p>بر فرفروختن رخساره مصدر اصطلاحی - (۱۱)</p>
<p>قدربس است که این سبدل آن که موحده به</p>	<p>کنایه از روشن شدن رخسار باشد چنانکه</p>
<p>فابدل شود چنانکه زبان و زلفان (ارو)</p>	<p>بر افروختن رخ (که بجایش گذشت و (۲۱) کنایه دیکجور بروشان -</p>
<p>از می خوردن هم که از آن رخساره سرخ و</p>	<p>بر فرفروختن اصطلاح بقول برهان و جامع و هفت</p>
<p>روشن می شود (ظهوری س) رخساره بر فروخته</p>	<p>و موارد و انتد بر وزن شه تره یعنی بر فر که</p>
<p>باغ از گل قدح و باغذلیب باش که مست</p>	<p>گذشت مؤلف عرض کند که حقیقت این بر</p>
<p>ترتم است (ارو) دیکجور بر افروختن</p>	<p>بر فرفروختن بیان کرده ایم و این چیزی نباشد که</p>
<p>رخ (۲۱) شراب پینا -</p>	<p>فردی علیہ آنتست که های هوز در آخر این زبانه</p>
<p>بر فرفروختن شعله استعمال - روشن و شعله</p>	<p>کرده اند (ارو) دیکجور بر فر -</p>
<p>گردن شعله چنانکه (بر افروختن شمع) بجایش</p>	<p>دلف) بر فرفروختن استعمال صاحب آفتاب</p>
<p>گذشت (ظهوری س) از دانه های سینه توان</p>	<p>از گراین کرد و از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>شعله بر فروختن بول برو قای لاله خور و کند که (۱۱) بارانیدن برف باشد و (۲۱) اند</p>	<p>برف در چیزی (نظامی س) بنفشه نکرده</p>
<p>گذشتیم (ارو) شعله روشن کرنا -</p>	<p>بر فرفروختن اصطلاح بقول برهان و مؤید</p>
<p>بر فرفروختن اصطلاح بقول برهان و مؤید</p>	<p>بر فرفروختن اصطلاح بقول برهان و مؤید</p>

برف

برف

اصفا لغات

اصفا لغات

مؤلف عرض کند که ما این سندر استعملی با استعمال (ب) ندیدیم (ار و و) (الف) برف
 (ب) برف زردین کنیم که بختن و زردین برف بر سنا حقیقی معنون بین -
 هر دو مرادف یکدیگر است که تعریف آن بجایش (ب) برف پزنا یعنی حاصل بالمصدر جیسے
 کنیم و سندر معنی دوم الف از ر و زهره شان (ب) برف پزنا یعنی برف
 بدست می آید گویند که برف در آب بریزو (ب) برف پزنا یعنی برف زرد
 بیار (ار و و) (الف) برف برسانا (ب) برف (الف) برفسان خورون
 (الف) برف زردن اصطلاح (ب) بقول (ب) برفسان زردن شیخ و مانند آن اصطلاح
 (ب) برف زردی اند سجاله فرنگ فرنگ (ب) برفسان کردن
 بافتح و فتح زای سجد و کسر وال مصلحتجانی (ب) برفسان کشیدن
 یعنی ضرورت نقصانی که از برف بزراعت سیر (ب) برفسان نشستن
 مؤلف عرض کند که طالب سندر استعمال بشیم (ب) برفسان زردن
 فارسیان زراعتی را که از تراله نقصان خورد و کرده گوید که یعنی تیز شدن و کردن شیخ
 گویند این کشت را از زرد است (ب) و امثال آن (محمد سعید اشرف الف س) (ب)
 پس همین نیست که همین مصدر (زردن) را (ب) سندر کرده و آن و نه این سوده می شود
 با برف استعمال کنیم و گوئیم که (الف) یعنی (ب) چند شیخ هر خورد برفسان برف (ب) قاسم
 افتاد و باریس برف باشد یعنی حقیقی و (ب) شهدی دس (ب) خربان بدیر و تعب عانی کشیدن
 از همین مصدر حاصل بالمصدرش (ب) برف زردن تا شیخ غمره را یعنی کشیده اند (ب) برف زردن

<p>پس برنگش باد او خنجر صبح اگر شب بر فشاندن بقول بجز نثار کردن (ظهوری است) بسبیل زما بوسه یا برفشان پاکه آورده از زلف ساقی نشان پاکه فرماید که کامل التصریف است و مضارع این برفشاندر خان آرزو در سراج فرماید که رقص کردن و افروختن و فرماید که تحقیق این گذشت و ظاهر این معنی حقیقت است نه مجاز چه بر معنی بالاکمل و در افروختن بی تکلف است می آید و لهذا را گویند بلند شد و بعضی معنی معطوف اند و بحث این گذشت (استی) صاحبانند فرماید که معنی حرکت داون دست رانما هر چه باشد بیفتد و از اینجا معنی نثار کردن اند کرده اند مؤلف عرض کند که محققین بالا و حقیقت کار نگرفته اند حقیقت اینست که معنی چهارم اصل است که معنی است ولیکن دست را در معنی بیج تعلق نیست</p>	<p>پس برنگش باد او خنجر صبح اگر شب (خواجه سلمان و و سبدم غمزه تو بردن این تیز تر است با صاحب زلفی بر فشان پاکه صاحب برف الف و ه را و در بعضی متعدی مصدر بسوی شیخ ما اضافه را پسند در سراج استعمال بذار که مومده و معنی مرادف یکدیگر است همه مصا و موفت و ه) اسان بر چرینا بر چرینا و چون سے یہ جوہر عیان ہے سان پر چرینا یا رکھنا یا گھانا</p>
---	--

<p>دست باشد یا زلف یا و آمن از برای همه که آب گردن و شدن برف (سعدی س) برف (برفشاندن) بمعنی حرکت دادن مستعمل می شود چمن برآمد و برف چمن گذاخت در گل با سنگ پس معنی چهارم مجرور حرکت دادن است آمد و طبل به بوستان (ارو) برف کوه و پس مخفف (برافشاندن) و در معنی دوم گهلانای پانی کرنا برف کا گهنا پانی هونای بر معنی بدن است و بمعنی سوم بیان کرده برفغان چکیدن مصدر اصطلاحی بقول بحر</p>	<p>خان آرزو مرادف (آتش افشاندن) و طمحات برهان و بهار برفغان افتادند و که در مدوده گذشت حاصل اینست که همه برفغان گان برون و (۳۱) برفغان ثابت شد معانی مصدر (افشاندن) که گذشت در صاحبان مؤید و هفت و شمس ذکر ما معنی طمحات (برافشاندن) باشد و محاوره فارسیان بجا این کرده اند مؤلف عرض کند که شقاق سینه اصناف در طمحات آن گذشت و برفغان استعمال می باشیم (ارو) در کسی بر پشته مخفف (برافشاندن) باشد که بجایش نگوید (۲) کسی بر پشته کرنا (۳) کسی بر پشته هون شد و همه طمحات (افشاندن) و برفغان برفغان قلم نیست مستوره بقول بهار و در از برای این هم پس بعض معانی را ذکر کرد تا نقل سخا ای محاسبه و باز پرس نیست یعنی و بعض را گذاشتن درست نباشد (ارو) معاف و مرفوع القلم است و حسابی و کتابی و کجیو (افشاندن و برفغاندن) معنی است نذار و فریاد که آنچه صاحب برهان تنها برف گذاختن استعمال به محاسبه معنی را بدین معنی آورده صحیح نباشد ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض مناسب است اگر هست بهرانه خردی</p>
--	---

و (۳) یعنی نو و نادر و (۴) میوه نوری مؤلف گوید که فتح یعنی اول می آید که اسم جامد فارسی زبانست و این فرید علیّه آن بزیادت کلمه بر بران و معنی دوم مجاز آن و معنی سوم البته خلاف قیاس است طالب سند باشیم و معنی چهارم مجاز سوم (ار و و) است (۱) سخت (۲) راسته کی نامهوری - کام کی خرابی مؤنث (۳) نیا نادر (۴) تازه میوه - مذکر -

برفنگ اصطلاح - بقول سروری و برهان و ناصری و جامع کابوس را گویند صاحب چهارم فرماید که با اول مفتوح بسانی زده و فای مفتوح همان (برخنج) که گذشت و (برفنگ) هم گویند و بتازی کابوس و بسرپانی خرچگون - صاحب رشیدی بذیل (برخنج) ذکر این کرده مؤلف عرض کند که ما خداین خرمین نباشد که بر لغت (برفنج) یعنی اولش - کاف تخفیر زیاد کرده و بر آن مرضی خاص مخصوص کرده و دیگر هیچ (ار و و) و کیو برخنج -

برفند اصطلاح - بقول اندلسی و فرنگ بفتح اول و ثالث لغت فارسی است یعنی (۱) مکر و حید و فریب و (۲) گفتار ناشایسته و (۳) طرف و (۴) جای عمیق و خندق و (۵) عمارت محراب دار و (۶) یعنی لشکر و فوج - دیگر کسی از محققین فارسی زبان ذکر این نکرده مؤلف عرض کند که فتح یعنی مکر و حید و فریب و شید و زرق بجایش می آید و این فرید علیّه آن بزیادت کلمه بر بران و معنی دوم را مجاز آن توان گرفت و اگر برای معنی سوم و چهارم و پنجم و ششم سداستعمال پیش شود تا اینهمه منسک کرده که اسم جامد فارسی قدیم است مجرد قول مؤلف فرنگ را برای این معنی کافی ندانیم که صاحب چهارم نیز زبان ندارند و محققین اهل زبان سانس (ار و و) مکر و حید و فریب - مذکر (۲) ناشایسته گفتگو - مؤنث (۳) طرف - مذکر (۴) عمیق

مذکر (خندق و کعبه بارگین) (۵) محراب و ارجارث - مؤنث (۶) شکر - مذکر -

برفندار اصطلاح - بقول اندوچواله فرنگ	بقوله عقلمند - مجهدار - زیرک (۴) عالم بقوله
--------------------------------------	---

فرنگ بالفتح لغت فارسی است یعنی (۱) منتشر - عربی - صاحب علم (۵) مطرب - بقوله - عربی گویند	مدرسه (۲) مدرس و (۳) دانشمند و (۴) عالم که گمانے والا یعنی -
--	--

مسائل شرعیہ حاصل نماید و (۵) مطرب و سریند بر فور اصطلاح - بقول اندو عیاش و مؤید	مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است بالفتح و فتح فاعل سکون و او و رای محله زده
---	--

یعنی فن دارند و صاحب فن و کلمه برزاند	یعنی بلند و شتاب و فی الفور مؤلف عرض کند
---------------------------------------	--

یا آن را یعنی بلند گیریم کہ بجایش گذشت یعنی	معاصرین عجم بر زبان دارند و گویند کہ
---	--------------------------------------

وارند و بلند مرتبه در فن پس معنی چهارم بر فور عکس تیش کر ویم پس خبرین نیست	است کہ عالم - دانشمند و صاحب علم و فن باشد کہ کلمه بر برفت فور عربی زیادہ کہ وہ اندوچکر
--	---

و باقی همه معانی مجاز آن و برای آن طالب سند پیچ (ارو) فی الفور بقول اصغیر عربی فوراً	باشیم کہ صاحب فرنگ صاحب زبان - چلدر معاً -
--	--

بهم می آید (مولوی معنوی سه) چنان باشد	ماب (الف) سبذل (الف) که زای هتوز
بیان نور ناطق بک لب باشد نه آواز و بدل شد به سین همله چنانکه ایاز و ایاز	نه بر فوژ بک مؤلف عرض کند که اصل این
است که بقوقانی دوم و بای فارسی سوم	معنوی آورده همان است که بر دیدن
بجایش گذشت و صراحت ماخذش همدراخت	گذشت حیف است از محققین که کلامی
گروه ایم و (الف) سبذل (دبپوز) که بهمین	را بسند خود و در جاهای آرنده به تبدیل
معنی گذشت و ال همله دوم بدل شد به	لفظ خدامی دانند که مولوی درین شعر
همه چنانکه با و وان و باروان و بای فارسی	استعمال بدینوز کرده یا بد فوژ (ار دو)
سوم بدل شد با چنانکه سفید و سفید	و یکبوتیوز

برفی بقول ابن سبواکه فرنگ فرنگ با نفع و کسر فالغت فارسی است نوعی از حلوا

مؤلف عرض کند که معاصرین عجم بر زبان دارند گویند که از شیر شکر ساخته می شود و سفید رنگ است همچون برف پس تحتانی آخزه برای نسبت باشد و بس (ار دو)

برفی بقول آصفیه فارسی اسم مؤنث - ایک قسم کی سفید او پیشی و و کی شهبانی

برق (۱) بقول سروری بروزن و معنی برین است که گذشت و سفید گویند (شیخ

آذری سه) گشایدشی زغرب برق پامی کند شرق و غرب را همه غرق با و فرماید که

(۲) بتازی معروف به نسبت معنی دوم گوید که درخشیدن برق و روشنی که از ابر

بجهد و آنرا بفارسی درخشش گویند و جمع آن بروق و آتش است و بی محابا و بی مروت

و خانه سوز و سبک سیر و عالم سوز از صفات اوست و تیغ و جوی و چراغ و تصریح از تشبیه
 او و با نظیر آفتاب و چیدن و درختیدن و ریختن مستقل - (ملاطفاً) زرنگینی مصرع
 سوز برق با جهان گشت در آتش لعل غرق با مؤلف عرض کند که نسبت معنی اول - حقیقت
 بر غم بجایش گذشت و این مبتذل است چنانکه آروغ و آروق و این بعضی دو معنی لغت
 عرب است فارسیان استعمالش در معنی سوزنده هم کرده اند که بر برق حاصل می آید
 و بر (برق مذاسب) هم که به همین معنی مستقل (ارو) (۱) یک هو بیغ (۲) برق -
 مؤنث و یک هو اورخش (۳) جلا نیوالا -

(۱۰۲)

<p>برق آفت استعمال - فارسیان برق را به تشبیه آفت استعمال کردند - اصناف تشبیهی</p>	<p>شوق با خواهد بر برق بگویی تازیانه یک (ارو) او آه جوشل برق کے ہے - مؤنث -</p>
<p>است یعنی آفتی که مثل برق است (صائب) است یعنی آفتی که مثل برق است (صائب)</p>	<p>برق آهنگ استعمال - بہار و کراہین کرو</p>
<p>۵) کی حد شد ز گلچین برگ عشرت گلشن</p>	<p>بر معروف قانع مؤلف عرض کند که بدو</p>
<p>بار با حمایت کرد و مور از برق آفت جوشل</p>	<p>اصناف اسم فاعل ترکیبی است یعنی کسی که</p>
<p>بار را یک (ارو) و آفت جوشل برق کے ہے - مؤنث -</p>	<p>آهنگ او مثل برق است و کنایه باشد از تیز و چالاک و ہوشیار - اگر چه سزا استعمال</p>
<p>برق آه استعمال - از قبیل (برق آفت)</p>	<p>پیش نشد ولیکن خلاف قیاس نیست -</p>
<p>است که فارسیان آه را به برق تشبیه و آوند</p>	<p>(ارو) براق - بقول آصفیہ - عربی چالاک</p>
<p>(طہوری ۵) جولان عشق گرچه در باد خوش</p>	<p>ہوشیار - زہرک -</p>

(۱۰۳)

(۱۰۰)

برق ابرگروش | اصطلاح مرکب توصیفی یادش مرابجان افتاد و فروغ ماه در آئینه

است کنایه از اسپ بند استعمال این رنگان افتاد و پارو و بجلی پزنا بقول
سیر معزی برد ابرگروش گذشت و اشاره آصفیه در بجلی گزنا بجلی کاشطه گزنا (۲۲)
این همد را بنجا کرده ایم (ارو) براق بقول آفت آنا صابر پنخنا

آصفیه با و رفتار تیز گام سبک رفتار گویا برق افکندن استعمال مراد برق انداختن
کی صفت بین اس کا استعمال ہے۔

برق اشک استعمال اصناف تشبیه یعنی

اشکی که مثل برقی تابدومی سوز و زهری افکند است (ارو) و گویا برق انداختن
(۵) ز برق اشک سوز و سرای خواب آید بر قالب نیون | مصدر اصطلاحی بقول و آرت

چرخ مجلس افسانه نور طور کن پارو (ارو) (۱) عیبا کرده و سر انجام و اون (زلالی) (۵)
و اشک جو مثل برقی ہے (اشک آتش) فرود آند قضا از عالم پاک که بر قالب زند
تاک (۱) اشک آتین

برق افتادون | مصدر اصطلاحی به صاحب

آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت و آتین ساز می می شمارند با و نم باید که ز چشم جبین
عرض کند که (۱) یعنی حقیقی یعنی افتادون برق این (۲) بر زده گفتن و کار به عده کردن است
بر چیزی و در کنایه از آفت و صیبت نازل پر خرابت دارد و صاحب بحر نقل بخارش
شدن (واضح صغفانی) چو برق شعله و بهار بر معنی آتین بالغ خان آرزو در

(۱۰۰)

(۱۰۰)

<p>برای معنی دوم سند محسن تاثیر آورده (۵۵) و در فارسی زبان بعضی درخشیدن نیامده که خنده پاواروز روزن خانه بر معماریت این را اسم حال گیریم. پس این را لغت که تا چه بر قالب زنده بر تو قالب کاریت هم فارسی نگیریم مجز و قول شمس اعتبار را از شایسته مؤلف عرض کند که (۵۶) یعنی حقیقی مراد که سند استعمال پیش نشد و معاصره دین هم بر زبان به میان زدن باشد که بجایش گذشت معنی ندارند (ارود) چکن -</p>	<p>چیزی را درست کردن و ساختن بذریعہ برقی انداختن استعمال صاحب آصفی قالبش و بخیال ما سذر لالی و طغرا هر دو ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف صاحب برای معنی سوم است و معنی اول و دوم کند که متعدی (برق افتادن) است بهر دو بیان کرده محققین بالا از اسنادشان معنی اش (شانی شهدی) (ارود) شعله نمی بر آید شات سز دیگر باشیم و سند محسن گشت ترمی شود سوزول و میسم با که برق غیرتی</p>
<p>معنی (۵۷) بروی کار آوردن است و در ضمن گردون بیدار و (ارود) نتیجه پیدا کردن فائق (ارود) (۱۱) همی بجلی گرانا آفت و هانما و کیهو (برق افتادن) گرنا سر انجام دینا (۲۱) فضول با تین کرنا یہ دو توان معنون مین اس کا متعدی ہے۔</p>	<p>بهیوده کام کرنا (۳۳) دیکھو پیما نہ زون (۲۲) برق باریدن مصدر اصطلاحی صاحب نتیجه پیدا کرنا۔</p>
<p>برق فاق بقول شمس لغت فارسی و عربی است عرض کند که معنی حقیقی لازم و متعدی هر دو معنی درخشیدن مؤلف عرض کند که برق فاق آمده یعنی برق افتادن و برق انداختن و</p>	<p>برق فاق بقول شمس لغت فارسی و عربی است</p>

<p>دبرق بار) کہ اسم فاعل ترکیبی بسند مقتری برق حسبن استعمال۔ صاحب اصفیٰ نوکر نیشاپوری بر (ابرگوش) بصفی اسب این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند گذشت از ہمین است (ارودو) بجلی گرا کہ درخشدن برقی باشد (بلک قتی سے) اکنون بجلی گرانا۔ برق برخاستن مصدر اصطلاحی حسبن یا نیم در آگینہ بدزدو (ارودو) بجلی چکنا۔ اصفیٰ نوکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف برق جولان استعمال۔ بقول بہار معروف عرض کند کہ ظاہر شدن و سر بر آوردن و درخشدن برقی است (اثر خشکی سے)۔ اسم فاعل ترکیبی (صائب سے) پوش چشم برخاستہ زہبہ عرا و گوش تیز بجز برق بگرا۔ دو پیکر الماس شد عیان بجز (ارودو) بجلی ظاہر ہونا بجلی چکنا۔ برق تازہ اصطلاح۔ بقول بہار معروف (ناصر علی سے) برق تازان جهان تکرار بسند بجز چون شرر بر نفس سوختہ محل بستند کہ اصفیہ نے برق خرام۔ برق رفتار کا ذکر نہیں مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است معنون میں کیا ہے۔ یعنی تیز رو و چالاک (ارودو) تیز رفتار۔ برق حمیدین استعمال۔ صاحب اصفیہ بقول اصفیہ۔ جلد چلنے والا۔ چالاک۔ ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>دبرق بار) کہ اسم فاعل ترکیبی بسند مقتری برق حسبن استعمال۔ صاحب اصفیٰ نوکر نیشاپوری بر (ابرگوش) بصفی اسب این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند گذشت از ہمین است (ارودو) بجلی گرا کہ درخشدن برقی باشد (بلک قتی سے) اکنون بجلی گرانا۔ برق برخاستن مصدر اصطلاحی حسبن یا نیم در آگینہ بدزدو (ارودو) بجلی چکنا۔ اصفیٰ نوکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف برق جولان استعمال۔ بقول بہار معروف عرض کند کہ ظاہر شدن و سر بر آوردن و درخشدن برقی است (اثر خشکی سے)۔ اسم فاعل ترکیبی (صائب سے) پوش چشم برخاستہ زہبہ عرا و گوش تیز بجز برق بگرا۔ دو پیکر الماس شد عیان بجز (ارودو) بجلی ظاہر ہونا بجلی چکنا۔ برق تازہ اصطلاح۔ بقول بہار معروف (ناصر علی سے) برق تازان جهان تکرار بسند بجز چون شرر بر نفس سوختہ محل بستند کہ اصفیہ نے برق خرام۔ برق رفتار کا ذکر نہیں مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است معنون میں کیا ہے۔ یعنی تیز رو و چالاک (ارودو) تیز رفتار۔ برق حمیدین استعمال۔ صاحب اصفیہ بقول اصفیہ۔ جلد چلنے والا۔ چالاک۔ ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
---	---

یعنی برق حسرت حسرت است و برق حواشی که خاطر را به برق تشبیه دادند و در اسپا
 حوادث (ظهوری) از برق حسرت و در خانه سوز صفت برق است که بر لفظ برق
 تر و بر خرم برگزیدند انبار از روی خاطر اشاره آن گذشت - مرکب توصیفی (الوزی)
 تاکی از اثر جو ششم (صائب) (دائمن) اثر از خوشی شعله بار و اگر در جبهه برق
 صائب از برق حوادث سوخته است و خاطرش بجمام (صائب) این برق
 تخی خوش که دارد و نوپهاری در نظر (ار) سوز مهیای حسرت است با اسی خون گرفته
 حسرت کی بجلی - حوادث کی بجلی میوتت - سن ناتوان بگیرد (ار و) (الف) طبع
 برق خاستن مصدر اصطلاحی حسب چه شش پنج تیز چه فارسی ترکیب است و برق
 آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف نظر که گفته بود - (ب) گهر حلاکت و
 عرض کند که معنی بلند شدن برق و کنایه از هر چه در خانه سوزد یا ترکیب فارسی از و در
 تیز شدن برق در رفتار و سریع التیر شدنش (ب) در شش شش (ب) مصدر اصطلاحی از
 (و) صفت بخاری (ب) پیدا است که در برق که در برق (ب) در شش شش (ب) مصدر اصطلاحی از
 گردون سیرت در برقی نتوان دید که خیزد برق خیزد صیرت در برقی نتوان دید که خیزد
 زمین (ار و) بجلی کاتیر مویز بلین صیرت در برقی نتوان دید که خیزد
 سریع التیر مویز - بجلی کاتیر مویز کاتیر مویز کاتیر مویز کاتیر مویز کاتیر مویز
 (الف) برق خاطر استعمال (الف) با تیز (الف) با تیز (الف) با تیز (الف) با تیز (الف) با تیز
 (ب) برق خانه مرکب اضافی و تشبیه دارد و اند مرکب اضافی (ب) برق خانه

بای موقده بارانی

اسباب سے) ہر بیسی می تواند خضر را او
 شدن و ہر کہ چون برق خزان آما وہ فترت
 شود و ہر دو (خزان کی بجلی برق خزان
 ہی کہہ سکتے ہیں۔
 برق خزان استعمال ہوگیا انسانی است کہ برق جستن۔

(۱۱۰۰۰)

فاریان خوی را بہ برق تشبیہ واوہ اند
 (ظہوری سے) عجب دارم از کشتہ بوالہوسا
 کہ بخیر رسد برق خوی تو ہست بہار و
 طبیعت کی بجلی طبیعت کی تیزی۔ و طبیعت
 جو مثل بجلی کے ہے۔
 برق ومان اصطلاح۔ بقول انڈیجانہ

(۱۱۰۰۰)

برق جاسہ و وختن اصطلاحی۔
 موافق ہوا کہ سہارہ کرین (ظہوری سے) اور
 تھا خورتا اب ہوا کی وی کار خویش با برق خود
 چاند بے عیشی بند ہی دوشقی ہر دو (و) حوصلہ
 نہایت کام کرنا۔

(۱۱۰۰۰)

اصطلاحی حساب اگر سند بدست آید تو انیم عرض کر دو کہ کرب
 ساکت مؤلف توصیفی است کہ زمان راصفت برق قرار

منظر العجائب یعنی برق درخندہ مؤلف

داوه اند و او میدن آفتاب) آمد و کنایه از راور آستین دار و پ (ار و و) بجای آستین	طلوع شدنش (ار و و) چکنه والی بجای بوش
بر قدم خاک ز و لمقوله بقول مؤید بحواله اس کا مقصود -	

قنیه (۱) خدمت بسر کنانید و (۲) خوار بر قرار استعمال بقول انذ بحواله فرزندنگ	
گردانید صاحب انذ نسبت معنی دوم فرنگ بفتح اول و ثالث یعنی (۱) ثابت و	

گوید که (خوار کرد) و صاحب شمس فرماید که (۲) بحال مؤلف عرض کند که قرار لغت	
(خوار شد) مؤلف عرض کند که بدون عرب است بقول منتخب بفتح یعنی آرام -	

ند استعمال تسلیم نکنیم اگر چه قول هر دو و فاسیان با کلمه بر مرکب کرده یعنی بالا	
محققین بالا موافق قیاس است و قول که و اند بر سبیل مجاز و معاصرین عجم بزبان	

شمس نسبت معنی دوم خلاف قیاس است و دارند و گویند "عهد مهمنت مهد او قائم	
عجم بزبان ندارند (ار و و) خدمت او و بر قرار با و "عنفی مبارک که بر حال خود و	

کرو یا (۳) ذلیل کیا -	
برق راور آستین و آستین	

(۱۰۰۰۰۰۰۰)

اصطلاحی - شعله را مخفی داشتن است	
داشتن در پنهان داشتن - و این کنایه است و کجیو بر جا -	

(صائب) پنهان در پرده هر صومیه و انب: بر قرار افتاد ان استعمال - (انها)	
آه آستین دار و کج رگ ابر بهاران برق (ب) بر قرار بدون کنایه از نسکین	

بای معده بارای مط

بای موقده بارای

برق (برق قرار ماندن) و آرام یافتن (ظهوری) برق ریختن | مصدر اصطلاحی - صاحب

سخت (اضطراب من برآر و آسخت تسکین ز بی) اصغری ذکر این کرده از معنی ساکت موقوف

نوشته علم در سینه قراری برقرار انداخته اند (برق انداختن) که گذشت

در اینجا قائم و در آنم بودن (سند این ازین است) صاحب (فروغ روی تو برقی بخرم گل

بیم بر معنی آتار برقرار گشته است و ارج باقی ریخت که جای نمز شر از زبان بلبل ریخت

مانند آنکه در آنجا ظهور بود (سند این ازین است) صاحب (ارو) و کجی برق انداختن -

در پیشه درخت که با آب جایی خویش باشد زندگی | برق زدن | مصدر اصطلاحی - صاحب

و طول اهل برقرار ماندن (ارو) و الف اصغری ذکر این کرده از معنی ساکت و صاحب

آرام ماندن در آب برقرار ماندن قائم و در آنم رسنا (سند این ازین است) صاحب (سند این ازین است) صاحب

در جایی که با آب بجای ظهور رسنا - برق روانی | اصطلاح - بقول شمس کنده برق می زند (بدر چای) (راه بران

از سالکان که بود و تیز روند موقوف (سند این ازین است) صاحب (سند این ازین است) صاحب

عرض کند که گنایه عظیم لطیف و نام خوب و شد هم چو در کمان گرفت با و به تحقیق ماد (سند این ازین است) صاحب

حقیقت این است که در آنجا ظهور رسنا (سند این ازین است) صاحب (سند این ازین است) صاحب

در آنجا ظهور رسنا (سند این ازین است) صاحب (سند این ازین است) صاحب (سند این ازین است) صاحب

سند این ازین است (سند این ازین است) صاحب (سند این ازین است) صاحب (سند این ازین است) صاحب

سند این ازین است (سند این ازین است) صاحب (سند این ازین است) صاحب (سند این ازین است) صاحب

برق زده را کافورچه سودا مثل - صاحبان در و خشدن (النوری ۵) از پس گردید

خرزین و امثال فارسی و محبوب الامثال ذکر برق سان آبدار یک همچنان باشد که اندر پیر
این کرده از معنی و محل استعمال ساکت شود سبب انشوری پوداب کسی که مثل برق

عرض کند که فارسیان این مثل را بجای زنده بسیار تیز رویا بر اسپ تیز و تند سوار باشد
که بمقابل آفت و مصیبت تدبیر بی حاصل باشد (بایدین ۵) با برق سواران چه کند معنی

(ارو) آگ لکنه پر کنوان کھو دیتے ہوئے غبارم زد و اماندگی هست اگر پیش برآرد
و کن مین کہتے ہین بی بجلی کی آگ پانی سے نہیں ہوتی کو ورج کسی کہ پیر زو و حیر و تیز و باشا

اصطلاح - بقول صاحبان (الف) برق سان (۵) از عمر برق سیر و چوچ

بهر کہ اسم معروف ہو سن ک باشد بقدر معرفت رفتار چوچ و تیز

عرض کند کہ ہر سہ بدو (ارو) (الف) (۱۱) وہ شخص جسکی

اضافت اسم فاعل ترکیبی است یعنی (الف) مثل برق کے چمکتی ہو۔ مگر ۱۱ وہ سان چوچ
دانا بدون اضافت کسی کہ سان او مثل برق بجلی کی چمکتی ہو۔ نوشت (ب) (۱۲) وہ شخص جو

چی و خشد و جگر سوز است (۱۳) باضافت پر سوز اور معنی نہایت تیز و صاحب عصبیت و برق
مرکب اضافی یعنی سانی کہ مثل برق است اور برق تار کا ذکر فرمایا ہے یعنی تیز رفتار و زور

برقش بقول صنیمہ برهان بروزن و زرش یعنی رنگ رنگ شدن نوشت عرض کند کہ

کبر اول و ثالث بزبان عرب مرعی است غریب و پیر و تیز مانند غصہ غوری و بزبان اہل
شہر شور - صاحب محیط این را ترک کرد و تیز و تیز و تیز فرمایید کہ مرغ کوچک تیز رنگ با

عربی

سرخ و گویند کہ اقس است مؤلف عرض کند کہ اگر سند استعمال بدست آید تو انیم عرض
 کرد کہ مفرس باشد کہ فارسیان همان لغت عرب را بہ تصرف و راعراب و معنی بمعنی
 رنگارنگی و رنگ برنگی استعمال کرده باشند دیگر بیچ محققین فارسی زبان ساکت و معاصرین
 عجم بر زبان ندارند (ارو) رنگ برنگی اور رنگارنگی و کن مین کہتے ہین۔ رنگ برنگ
 ہونے کا حاصل بالمصدر۔

<p>برق شباب اصطلاح بقول بہار بحر مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است مؤلف گوید کہ اسم فاعل ترکیبی است بمعنی بسیار لغت و لیکن معاصرین عجم بر زبان ندارند تیز تر و تیزہ۔ فارسیان بعفتہ اسب استعمال و مشتاق سند استعمال می باشند (ارو) کند چون باو پا (میرزا مفر فطرت سے) نہایت پھرتیلی کو ارو مین بجلی کہتے ہین از بسکہ سمند توبرہ برق شباب است کہ جیسے گا گھوڑا کیا ہے بجلی ہے یا یعنی جہا صید از نفس سوختہ بر سب کباب است تیز رہے پس اس کا ترجمہ برق رفتار (ارو) بجلی کا تیز و برق رفتار کہ ہونا اور بطا قول محققین فارسی (جلد چہلنہ برق سیر۔</p>	<p>برق شباب اصطلاح بقول بہار بحر مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است مؤلف گوید کہ اسم فاعل ترکیبی است بمعنی بسیار لغت و لیکن معاصرین عجم بر زبان ندارند تیز تر و تیزہ۔ فارسیان بعفتہ اسب استعمال و مشتاق سند استعمال می باشند (ارو) کند چون باو پا (میرزا مفر فطرت سے) نہایت پھرتیلی کو ارو مین بجلی کہتے ہین از بسکہ سمند توبرہ برق شباب است کہ جیسے گا گھوڑا کیا ہے بجلی ہے یا یعنی جہا صید از نفس سوختہ بر سب کباب است تیز رہے پس اس کا ترجمہ برق رفتار (ارو) بجلی کا تیز و برق رفتار کہ ہونا اور بطا قول محققین فارسی (جلد چہلنہ برق سیر۔</p>
---	---

<p>برق شباب اصطلاح بقول بہار بحر مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است مؤلف گوید کہ اسم فاعل ترکیبی است بمعنی بسیار لغت و لیکن معاصرین عجم بر زبان ندارند تیز تر و تیزہ۔ فارسیان بعفتہ اسب استعمال و مشتاق سند استعمال می باشند (ارو) کند چون باو پا (میرزا مفر فطرت سے) نہایت پھرتیلی کو ارو مین بجلی کہتے ہین از بسکہ سمند توبرہ برق شباب است کہ جیسے گا گھوڑا کیا ہے بجلی ہے یا یعنی جہا صید از نفس سوختہ بر سب کباب است تیز رہے پس اس کا ترجمہ برق رفتار (ارو) بجلی کا تیز و برق رفتار کہ ہونا اور بطا قول محققین فارسی (جلد چہلنہ برق سیر۔</p>	<p>برق شباب اصطلاح بقول بہار بحر مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است مؤلف گوید کہ اسم فاعل ترکیبی است بمعنی بسیار لغت و لیکن معاصرین عجم بر زبان ندارند تیز تر و تیزہ۔ فارسیان بعفتہ اسب استعمال و مشتاق سند استعمال می باشند (ارو) کند چون باو پا (میرزا مفر فطرت سے) نہایت پھرتیلی کو ارو مین بجلی کہتے ہین از بسکہ سمند توبرہ برق شباب است کہ جیسے گا گھوڑا کیا ہے بجلی ہے یا یعنی جہا صید از نفس سوختہ بر سب کباب است تیز رہے پس اس کا ترجمہ برق رفتار (ارو) بجلی کا تیز و برق رفتار کہ ہونا اور بطا قول محققین فارسی (جلد چہلنہ برق سیر۔</p>
---	---

(مترجمین)

یعنی رقصانیدن و کنایه از تکلیف و ادا (النوری ج ۵) صبر که ساکن ترین عالم	در نظوری الف (۵) چون غم طلب از نغم وصل
برخیزد و برقص آی بر آهنگ احترامی در آرو و در آرو (الف و ب) آما و	عشق است که زلف تو هر ساعتش برقص
که (و ک) اندازم گرچه برگ و ساز آغوش رقص هونا - ناچنا - (ج) ناچنا - بقول آصفی	رقص کرنا - ستانا - وق کرنا - ناک مین دم کرنا
رقص افتاده ام بر ساز آغوش	رقص کرنا - ستانا - وق کرنا - ناک مین دم کرنا

برقع بقول بهار بالضم رو بند زمان عرب و فارسیان مطلق یعنی رو بند و بانو و بانو از رخ بر افکندن و بر انداختن و برداشتن (و از روی در کشیدن) و در رخ افکندن و بستن و دریدن و زدن و شگافتن و شرفه شدن استعمال کنند مؤلف عرض کند که بقول منتجب لغت عربست یعنی اقل اندک و استعمال فارسیان در طبع شاعری آید و تقسیم استعمال شان متصرف محاوره فرس بیش نیست تقریباً (ار و و) برقع بقول آصفی عربی اسم مذکر رو پوش نقاب - و سلا هوا کپڑا جو خوبین سرب پافون تک اوڑو کر باهرتے میں اور اس میں آنکھوں کے موقع پر چالی لگو ہوتی ہے۔

برقع از جمال افتادون	اصدر امطد نقاب ہونا - دور ہونا -
دور شدن برقع باشد از روی (تجیری)	برقع از جمال بر افکندن استعمال بر او
نیشاپوری (۵) شبی بیکد و اش برقع از	برقع از رخ بر افکندن است کہ می آید
جمال افتاد و قراب آب نشان جام درخش	یعنی دور کردن برقع در رضی اربتمانی
است ہوز (ار و و) برقع ہرے سے	برقع از جمال خود بر افکن ہوا تک

برقع

برقع

آر و بعفت اقرار پ مؤلف عرض کند که گذشت (طالب آملی سے) بدست حسن چو
 عیبی نذارو که عوض کلمه از مختلفش (زای برقع زرخ بر اندازی بازمانه بر سر خورشید
 موز را گیریم (ارو) و کچو برقع از چار اندازو پ مؤلف عرض کند که عیبی
 چهره کشون) نیست که عوض کلمه از زای موز استعمال
 برقع از چهره کشون استعمال دور کردیم که مختلف است (ارو) و کچو برقع

(ارو)

برقع از زرخ (صفهانی سے) برغم از چهره کشون -
 منکر ویت ز چهر برقع ناز پ چنان کشود برقع از زرخ برواشتن استعمال قبول

که هم کافر و مسلمان وید پ (ارو) نقا آصفی دور کردن برقع (ظهوری سے)
 اوٹھانا۔ اللہ تعالیٰ قبول آصفیہ گھنگٹ اٹھانا
 کہ کوننا منہ کے اوپر سے پر وہ ہٹانا۔
 برقع از زرخ بر اٹھانای استعمال قبول سند بالا بکارش می خورد پ و ہم از ان

آمن دور کردن برقع مؤلف عرض کند (برقع از زرخ برواشتن راز را) یعنی آفتاب
 اگر یہ سدا استعمال پیش نشد و لیکن خلاف راز کردن ہم پیدا می شود که بجای خودش

خیاں نسبت معاصرین حکیم بر زبان دارند می آید مخفی مباد که عوض کلمه از مخر و زای
 راز (ارو) و کچو برقع از چهره کشون - موز هم درست است که مختلف اوست

برقع از زرخ بر اٹھانای استعمال (ارو) و کچو برقع از چهره کشون -
 زرف در برقع از زرخ بر اٹھانای استعمال (ارو) و کچو برقع از زرخ برواشتن راز را مصدر

<p>استعلام بقول برقع از روی برداشتن</p>	<p>اسطلاحی کنایه از افشای راز کردن است سند این از ظهوری بر (برقع از رخ برداشتن)</p>
<p>مهاجرتی دور کردن برقع مؤلف عن</p>	<p>گذشت (ارود) راز افشا کرنا - برقع از رخ فلکندن استعمال</p>
<p>استعمال بقول برقع از روی در کشیدن</p>	<p>برقع از رخ بر افکندن است (ظهوری) معاصرین عجم بزبان دارند موافق قیاس (ارود) و کیهو برقع از چهره کشودن رساند خوش مدوی عشق چشم بند آنگاه</p>
<p>عرض کردن برقع (سلطان ساوجب)</p>	<p>عرض کند که کلمه از و مخفیست مجرور زای مؤنزه و افکندن و فلکندن همگی است عیبی</p>
<p>برقع از روی شایه مقصود برقع حرمان</p>	<p>مذار (ارود) و کیهو برقع از چهره کشودن برقع از رخ گرفتن مصدر اصطلاحی</p>
<p>استعمال بقول برقع از روی در کشیدن</p>	<p>عرض کند که عیبی ندارد که عوض کلمه آنرا کردن برقع از رو باشد (خان آرزو) مؤنزه استعمال کنیم که مخفی آن است وران محفل که ای نور نظر برقع ز رخ گیری</p>
<p>استعمال بقول برقع از روی در کشیدن</p>	<p>برقع از روی در کشیدن استعمال بقول مؤلف عرض کند که مجرور زای مؤنزه</p>
<p>برقع از روی در کشیدن استعمال بقول برقع از روی در کشیدن</p>	<p>کلمه از باشد عیبی ندارد و معاصرین بر زبان دارند (ارود) و کیهو برقع از باشد و سند این بر برقع کسی و چیزی در کشیدن</p>

(ارود)

(ارود)

بر کسی می آید و معنی بیان کرده آمدنی نتیجه برقع از روی کشتودن استعمال برقی	بر کسی می آید و معنی بیان کرده آمدنی نتیجه برقع از روی کشتودن استعمال برقی
آنست و پس و درینجا ضرورت (از روی) آصفی و در کرون برقع مؤلفه عرض کن	آنست و پس و درینجا ضرورت (از روی) آصفی و در کرون برقع مؤلفه عرض کن
نباشد که از سوزن کور هم سیدانیت (از روی) که اگر پسند این پیش نشود و لیکن بر زبان معاصر	نباشد که از سوزن کور هم سیدانیت (از روی) که اگر پسند این پیش نشود و لیکن بر زبان معاصر
نیچ است و مصدر برقع از پاره کشتودن	برقع پچاژنا و در کونا
بجاییش گذشتت نوافقی نیس باشد از روی	برقع از روی شگافتن استعمال برقی
و گویو برقع از چهره کشتودن	آه فی و در کرون برقع مؤلفه عرض کن
برق عالم سوز استعمال بر کسب آمدنی	که سندان بر (برقع شگافتن) می آید و سندان
است که (خاله سوز) را که اسم نال برقی	است سندان معنی برای این و آنچه صاحب
است بصفت برقی آورده اند و اشاره	آصفی از روی باره زیاد کرده است
در صفات برقی گذشت (صائب) از	بی خوری از سوز (از روی) و گویو برقع
بنامت برقی عالم سوز در هر خرنی بر خرنی	از روی زردن
افقانی فرش در هر خانه پو (از روی) عالم کو	برقع از روی کشتودن استعمال برقی
جلانے والی بکلی برقی عالم سوز بچی کسب	آصفی و در کرون برقع (نامک برقی) است
برقع برخ انگندن استعمال برقی	سرمه پروار و از زانو بدستی کشتودن برقی
بعضی برقع بستن (صیدی طهرانی) است	از روی برقی است و عرض کند که تو
برخ افکنده بر دوازده بخش پو نامکست گل	و سوزن پچاژنا بر روی پرو و کی است
پنجیه آید به بخش پو مؤلفه عرض کند که	از روی و در کسب برقع از چهره کشتودن

موافق قیاس است و معاصرین عجم بر زبان	خود بر آوردم تماشا داشتند (از روی)
دارند (از روی) برقع و آن بقول اصغیه	نقاب چهره می باشد و کعبه برقع از چهره
برقع از آن نام مؤلف عرض کرده که نقاب	بر روی کعبه کشیدند استعمال بقول

چهره بر زبانها می کشیدند -
 برقع بر رخ بستان استعمال بر روی خود چو کشد و زود بر برقع نشاند

بر روی (خالص اصغیه) استعمال بر روی	مؤلف عرض کند که موافق قیاس است
زودین ما از حیا بلند بر روی باغبانان	و کعبه برقع بر رخ انگلندن
این بارغ را بلند بر روی و کعبه برقع	استعمال بقول اصغیه یعنی بر

برقع بر رخ بستان استعمال بقول بستان مؤلف عرض کند که چه خوش معنی
 اصغیه یعنی بر بستان مؤلف عرض کند که است که از روی وسعت زبان معنی

اگر چه استعمال پیش کرد ولیکن موافق است بر روی اند از دو مقصودش جزین نباشد که
 است و معاصرین عجم بر زبان دارند برقع او بخین برقع باشد بر رخ و سندان از
 فرد مشتمل می آید (از روی) و کعبه برقع بر رخ خالص اصغیه می باشد بر بستان استعمال

انگندن -
 برقع بر بنگندن استعمال یعنی دور کردن برقع زدن استعمال بقول اصغیه مراد

برقع باشد (لهجوری) دیده می باشد برقع بستان مؤلف عرض کند که برقع
 پوشیدن چو برقع بر بنگندن و دو از خود نمایان زدن) گناید باشد از فراموش کردن

(اصغیه)

(اصغیه)

<p>که بجای خودش می آید (عرفی س) حسن عباد مؤلف عرض کند که (هشتن و پلیدن) را برقع نسیان زدن پوزشتی اعمال را لوح مرادف یکدیگر است و فرید علیہ آن (فروشتن) و قلم داشتن پوز (اروو) و کیهو برقع برخ پلیدن و فرو پلیدن پس وجهی نباشد که این سند را برقع شگافتن استعمال در این معنی حقیقی متعلق به فرو پلیدن نه کنیم ازینجاست که (ب) و (۲) دور کردن برقع بر سبیل مجاز عرفی را قائم کرده ایم (اروو) (الف و ب) و (۳) مگر دعای توجوشد زول که حسن قبول برقع برخ افگندن -</p>	<p>شگافت برقع و تا سر حد زبان آمد پوز - برقع کجلی اصطلاح بقول بحر و شمس (۱۱) (اروو) برقع پھاژنا (۲) و کیهو برقع از چهره کشودن</p>
<p>دالف برقع فروشتن استعمال حساب که کحل در عربی زبان بقول منتخب بالضم</p>	<p>استعمال در عربی زبان بقول منتخب بالضم</p>
<p>برقع فرو پلیدن اصنافی ذکر الف بعضی سر مره آمده پس فارسیان بریادوت کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تحتانی نسبت در آخرش این مرکب تصنیفی یعنی انداختن برقع بر روی باشد (امیای) و این کنایه لطیف است و موافق قیاس است و موافق قیاس است و موافق قیاس است و موافق قیاس است</p>	<p>اصنافی ذکر الف بعضی سر مره آمده پس فارسیان بریادوت کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تحتانی نسبت در آخرش این مرکب تصنیفی یعنی انداختن برقع بر روی باشد (امیای) و این کنایه لطیف است و موافق قیاس است و موافق قیاس است و موافق قیاس است و موافق قیاس است</p>

(۱۱) (۱۲) (۱۳)

(۱۴) (۱۵)

(۱۰۰۰)

میں پر وہ شہرنگ پر وہ نیلگون کا ذکر فرمایا، مؤلف عرض کند کہ مجرد (ب) (د) یعنی
 برقع کسی و چیزی دریدن برسی | مصدقہ حقیقی است یعنی دور کردن برقع (۱۲۱)
 اصطلاحی - ظاہر کردن حقیقت چیزی کسی | بجز زافشا و ظاہر کردن کہ چون برقع دور
 بر کسی (فیضی اکبر آبادی سے) ائینہ طلعتش | شود حسن ظاہری شود پس (الف) اسم
 نظر سوزہ یا پرچم دریدہ برقع روزہ | فاعل ترکیبی است (وج) بوجہ اضافت
 (ارو) حقیقت کو ظاہر کرنا حقیقت پر | بسوی شکل برسیل مجاز یعنی بیان کردہ
 سے پر وہ اٹھانا۔ | ائینہ خلف قیاس نیست ولیکن طالب سند
 (الف) برقع کشا | اصطلاح استعمال ہی باشیم (ارو) الف - برقع
 (ب) برقع کشاون | بہار ذکر اٹھانے والا (ب) (د) برقع اٹھانا (۱۲۲)
 (ج) برقع کشای ہر شکل | الف کردہ ظاہر اور زافشا کرنا (ج) ہر شکل کو حل کرنا
 از معنی ساکت (عربی سے) ہر کجا خواست آسان کرنے والا۔
 شادی بطلب ہر شوق برقع کشا اور شاد | مصدقہ اصطلاحی صاحب آصفی
 صاحب آصفی ذکر (برقع از روی کشا) | (برقع از روی کشاون) را یعنی دور
 کردہ گوید کہ یعنی دور کردن برقع کہ بجا | دور برقع نوشتہ و سندش بر (برقع از
 گذشت و سند این ہم ہمہ را بخاندگور و | چہرہ کشاون) گذشت و این مرادف۔
 صاحب اند (ج) را بجوالہ فرمینگونگ | (برقع کشاون) است و پس (ارو)
 آورده فرماید کہ ای کشانیدہ و حلال | ہر دو کیو برقع کشاون۔

برقع کشیدن استعمال - صاحب آصفی	دالف (برق عثمان اصطلاح - بقول ائمه
--------------------------------	------------------------------------

(برقع بروی کشیدن) را یعنی برقع بسدن نوشته که بجایش گذشت و منایش از نظام ترکیبی است بدون اصناف یعنی تیز و تند و	و بهار معروف مؤلف عرض کند که اسم فعل
--	--------------------------------------

شیرازی مضارع را ظاهر کند که از برای کشادن و کشودن و کشیدن هر سه آمده	زودتر روند و فارسیان این را بصفت
--	----------------------------------

پس در اینجا همین قدر کافی است که این (ب) برق عثمان گردن هم آمده یعنی تیز	اسپ و غیر آن استعمال کنند و مصدر
--	----------------------------------

مصدر مرکب بصله از وزای تیز یعنی دور کردن در رفتار (صائب س) خار دور کردن برقع باشد و بصله بر و موقده صحرای طامت پروبال است مراد از بیتها	و تندر کردن در رفتار (صائب س) خار
---	-----------------------------------

یعنی پوشیدن و آویختن برقع (ارو) برقع انعاما برقع و الناء	دل برق عنانم گردند (طالب آملی س) طالب از عرصه اندیشه برون خواهم تاخت
--	--

برقع گرفتن استعمال - صاحب آصفی	پا توسن ناطقه را برق عثمان خواهم که در
--------------------------------	--

این را ذکر کرده از معنی ساکت و ما (برقع) (ارو) (دالف) تیز و تیز رفتار (ب) از رخ گرفتن) را بجایش ذکر کرده ایم تیز رفتار کرنا	خواهم تاخت
---	------------

و سندش هم ممد را بخاند کور پس در اینجا همین قدر کافی است که با صله از و بر اختلاف	برقع نسیان زدن مصدر اصطلاحی
---	-----------------------------

و معنی پیدا شود چنانکه ذکرش بر (برقع) عربی بر (برقع زدن) گذشت (ارو) کشیدن گروه ایم (ارو) و کپیو برقع کشیدن	کنایه باشد از فراموش کردن سند این از
--	--------------------------------------

(۱۰۹۱)

(۱۰۹۱)

(۱۵۰۱)

(۱۵۰۲)

<p>تصور من است یعنی بنا و اقصیت و نامحرمی نمودن</p>	<p>برق غم اصطلاح مرکب اضافی است</p>
<p>این عکس بعکس خود را در آئینه دلش نمی بینم</p>	<p>با صفت تشبیهی که برق غم غم باشد یعنی غمی که مانند برق قلب و جگر را می سوزد و ظهوری</p>
<p>منعکس مونا آئینه من نظر آنا</p>	<p>(ار و و) استعمال برق فتادون</p>
<p>در روش کش چون کاروان درینام</p>	<p>آید فرو پا هر جا بهد برق غمش جان و دل</p>
<p>(برق افتادون) که بجایش گذشت به بنیفت</p>	<p>من فرست پا (ار و و) و غم جو مثل بجلی</p>
<p>در پیشه مشکب و تحمل</p>	<p>کے ہے برق غم بہ ترکیب فارسی کہ سکتے ہیں</p>
<p>فتا و برق پا در پای شعده زلف ہر شرر</p>	<p>برق فامی آئینه نشستن استعمال کنایہ باشد</p>
<p>چکید پا (ار و و) دیکھو برق افتادون</p>	<p>از منعکس شدن چون آئینه را پیش رخ گیرند</p>
<p>برق فنا استعمال مرکب اضافی است</p>	<p>عکس آن در قفای آئینه ظاہر شود نہ پیش آئینہ کہ قرار برق قرار داد یعنی فنامی کہ مچو برق</p>

(۱۵۰۳)

(۱۵۰۴)

برقک بقول برهان و موارد با فاف بر وزن زروک (۱) اطلاق و (۲) زرورق را گویند و بقول صاحبان هفت و اند طلق و صاحب منتخب بر طلق فرماید که بالفتح لغت عرب است یعنی سنگ سفید براق که ابرک نام دارد معرب تاکب یا بجد فارسیان کاف تصغیر یا نسبت بر برق زیادہ کرده طلق را بدین نام موسوم کردند و نیز ورق زرا کہ ہر دو مثل برق می تابد بحث طلق بر (ابرک) گذشت و ورق زرمہانت کہ زرا گوشتہ ہموکانغذ باریک کنند (ارود) (۱) و کچو ابرک (۲) ورق - بقول اصفیہ اسم مذکر چاندی یا سونے کا باریک کیا ہوا ٹکڑا۔

برق لشکر اصطلاح - بقول بحر و بہار و اشعار نو بہار مشرب ہا و مؤلف عرض کند کہ از شمشیر مؤلف عرض کند کہ مرکب اضافی است قبیل (برق حاصل) کہ بجایش مذکور شد و گنایہ از چیزی کہ در لشکر می تابد مانند برق در میان شمشیر باشد (حکیم زلالی) ایاز از بر باد کرنے والا۔

برق لشکر تندخو شد و بجوشش شعله فرو افروشد بقول سروری و برهان بحوالہ (۱) (ارود) تلوار - مؤتش۔

برق مذہب اصطلاح - مرکب اضافی کند کہ تبدیل همان برغندان کہ گذشت است یعنی سوزندہ مذہب و برق در اینجا ہوا اشارہ این ہمد را بنا کردہ ایم و صراحت یعنی مؤتش کہ گذشتہ (صائب) زمی زخم ہم ہا بنا گذشتہ حیف است از بعض ہنرمند جانسوز برق مذہب ہا و بجنہ شکنین تحقیق کہ سوزناری قہستانی را کہ بر برغندان

(۵۹۱۶)

<p>گذشت در اینجا هم نقل کرده اند و نقل بر غندان را در اینجا به قاف بر قذآن نقل کرده اند - (ارو) و کپو بر غندان -</p>	<p>ولیکن بدون سند استعمال تسلیم کنیچم معاصرین عجم بزبان نذارند و محقق بالآ در پایه اعتبار بقولش برق نور است</p>
<p>برق نگاه اصطلاح بقول بهار و آند معروف مؤلف عرض کند که اسم فاعل اول قنوت -</p>	<p>برق نگاه اصطلاح بقول بهار و آند معروف مؤلف عرض کند که اسم فاعل اول قنوت -</p>
<p>ترکیبی است بمعنی نگاه همچو برق تیز و آرزو که مقابل را بسوزد و کنایه از معشوق باشد (صائب) فریاد آرزین برق نگاهان که نگر و ندی رحمی به گل کاغذی حوصله پا (ارو) و شخص جس کی نگاه مثل برق کے تیز ہو۔ برق نگاه ترکیب فارسی کہہ سکتے ہیں۔ معشوق۔ نگر۔</p>	<p>ترکیبی است بمعنی نگاه همچو برق تیز و آرزو که مقابل را بسوزد و کنایه از معشوق باشد (صائب) فریاد آرزین برق نگاهان که نگر و ندی رحمی به گل کاغذی حوصله پا (ارو) و شخص جس کی نگاه مثل برق کے تیز ہو۔ برق نگاه ترکیب فارسی کہہ سکتے ہیں۔ معشوق۔ نگر۔</p>
<p>برق نور اصطلاح بقول شمس صبح کا و محمود الصبح۔ دیگر کسی از محققین فرس ذکر این نکر و مؤلف عرض کند کہ مرکب انعامی است و کنایه از نور صبح کاذب کہ همچو برق در خشد و کم شود۔ خلاف قیاس نیست</p>	<p>برق نور اصطلاح بقول شمس صبح کا و محمود الصبح۔ دیگر کسی از محققین فرس ذکر این نکر و مؤلف عرض کند کہ مرکب انعامی است و کنایه از نور صبح کاذب کہ همچو برق در خشد و کم شود۔ خلاف قیاس نیست</p>

نوشته و ۳۱ فرماید که طمطراق و گرو فر باشد - را داخل است بای حال با معنی دوم را	مؤلف عرض کند که برق بمعنی دوم است کنیم و معنی سوم را مجاز آن دانیم و معنی اول را
وزرق بقول برهان یعنی مکرور و غ و طالب سند استعمال باشیم (ار و و) (۱)	تغلق آمده شک نیست که بلحاظ ماخذ معنی بناوٹی آب و تاب (۲) (زرق برق) یا
قول درست می نماید ولیکن با استعمال (زرق و برق) بقول آصفیه آب و تاب کا	این را از زبان معاصرین تخم بمعنی دوم و آراسته و پراسته بچک و کک کا بهر کیلا بهر
سوم شنیده ایم و معنی سوم مجاز و دوم پس وار (۳) زرق برق بقوله که و فر طمطراق	معنی اول را طالب سند باشیم که هر سه محققین (الف) بر فرق بیان (اصطلاح الف) بقول
اول الذکر سبب نژاد اند و معنی سوم بیان کرده (ب) برق بیالی	خود صاحب بحر هم فرقی دارد با معنی اولش و هفت برقی که از طرف این آید و اکثر برقی
که در آن ساختگی را هیچ دخل نیست یعنی طمطراق از انطرف جهت دلیل بر باران بود و آب	و گرو فر مجاز آب و تاب می نماید نه روشنی بقول انند شمشیری و بقول بحر شمشیری که در
در ساختگی و جا دارد که زرق مبدل زرک بین سازند و در طمطراق برهان آب بمعنی	باشد که بقول برهان بفتح اول و ثانی زرق الف هم آمده مؤلف عرض کند که الف
را نام است و آن چیزی است که زمان تخم مرکب اضافی است مخفی مباد که این مکی است	بر روی باشند و داخل هر هفت باشد ناریان کافی و در عرب که چون کعبه را به پشت گیرند بجا
بعضی بدن کرده چنانکه کند و درین معنی ساختگی دست راست واقع پس برق بیانی بلحاظ	

ہند برقی است کہ جانب جنوب می ورشد (ارو) (الف) وہ بکلی جوین کی جانب
 و (ب) مرکب توصیفی و استعارہ باشد تشبہ سے چکیتی ہے۔ نوٹش یعنی جنوبی برقی نوٹش
 ششبر بارقی و تختائی آخڑہ و (ب) برای نسبت (ب) این کی ہی ہوئی تلواری نوٹش۔

برک (ب) کاف عربی۔ بقول سروری و برہان و ناصر می و سراج (۱۱) بروزن نمک
 رودخانہ ایت (خسروی سے) چون نمک خود تہہ شود چہ علاج کا چارہ چہ غرقہ راز
 رود برک کا خان آرزو در سراج فرماید کہ قطب جنوبی از زمین جانوودہ می شود۔
 مؤلف عرض کند کہ صاحب اندر مباحث کند کہ لغت فارسی زبان است و صاحب
 برہان این را در ردیف بای فارسی ہم آورودہ و جزین نباشد کہ ازین ہر دو کی اسم
 جامد و علم است و دیگری تبدلش کہ بای عربی بفارسی بدل شود و بالعکس این ہم
 چنانکہ تب و تب۔ و پیغارہ و پیغارہ جیف است کہ وجہ تسمیہ معلوم نشد معاصرین
 ہم از ان ناواقف و نمی دانند کہ این رودخانہ کجا واقع است و آنچه خان آرزو
 منظر قطب جنوبی قرار می دہد برخلاف دیگر محققین است چنانکہ بر معنی تخم می آید۔
 (ارو) برک۔ فارسی میں ایک ہندی کا نام ہے جسکی تعریف مزید معلوم ہو سکی۔
 کہ کس مقام پر واقع ہے۔ نوٹش۔

(۱۲) برک۔ بقول سروری و برہان و جامع و ناصر می و سراج بروزن نمک یعنی سہیل
 (شاہ عمید) ملک نہ شکستہ شد و سرپای ہر جہا بارہ بہ محیط بستہ شد گروستارہ
 برک کا و فرماید کہ جامع شرف نامہ بدین معنی ہے بای فارسی آورودہ و فرمودہ (۱۳) بتا

اگر چند و رشب پرک پو بر هر رایش بود شیرک پو مؤلف عرض کند که صاحب بیان
 این را در روایف بای فارسی هم آورده و بخیاں ماخرین نباشد که فارسیان کلمه سبزه
 که بعضی بالا گذشت با کاف تغییر مرکب کرده برای ساره سهیل نام نهادند چنانکه
 لغت عربی سهیل هم مدثر است و الله اعلم و ما پرک را که بای فارسی می آید مبتدیان
 این دانیم چنانکه شب و شب (ار و و) سهیل بقول آصفیه اسم مذکر و کیمیا است
 (۳۳) برک بر وزن فلک بقول سروری قسمی از گلیم و نقل قول جهانگیری هم کند
 (شاعر) برکی بسته بود بر سر خویش پو بر زمین می کشید ریشه آن پو و بقول جهانگیری
 و به بان ورشیدی و جامع و ناصری و سراج و مؤید به فتح اول و دوم یافته از ششم ششم
 که از ازان در ویشان قبا و و سار سازند (شیخ سعدی) حاجت بگناه برکی داد
 نیست پو ویش صفت باش و گناه تتری دار پو صاحب رشیدی فرماید که آنچه ازین
 جمله سار برکی نام دارد صاحب ناصری صراحت فرماید که این ششمین عنوان در
 ایران چنان تحمیلی یافته که لوک و امر ازان قبا و جبه سازند و صاحب جامع بدلی
 برکها فرماید که برکی گناه و راز زاهدان است و خان آرزو در سراج فرماید که این
 گناه را برکی گفتن صحیح نیست آنرا گناه کاهی گویند مؤلف عرض کند که مالغظ بر را
 که معنی بدن است با کاف نسبت مرکب دانیم معنی منسوب به تبه و این را اسم جانمقاری
 و بان خوانیم برای این قسم پارچه و برکی بیای نسبت در آخر منسوب به برک چنانکه
 گناه برکی در کلام شیخ شیراز مذکور که بجای خودش می آید و قول صاحب جامع که از ازان

زبانست برای کلاه مخصوص مقبر خیال می کنیم و تروید خان آرزو رابی دلیل و داخل عادت
 او و اینیم اگر (گاہ کاہی) نام این کلاه باشد لازم نمی آید کہ نامی دیگر برای او نباشد حیف است
 کہ او برخلاف قیاس و برخلاف اہل زبان در اصطلاحات زبان شان می رود (ارو و)
 برک بقول آصفیہ - فارسی اسم مذکر - ایک اوننی کپڑے کا نام جو اونٹ کی پشت سے بنایا جاتا ہے
 (۴) برک - بروزن فلک بقول سروری و جہانگیری و برہان و رشیدی و جامع و ناصری
 و مؤید و سراج جامہ کوتاہ کہ اکثر اہل دار المرز پوشند صاحب ناصری صراحت فرماید کہ
 کہ تا کمر باشد (کمال غیاث سے) تو سبز پوش و روی سپیدی لبان خضر و از سندست
 عامہ و زاستبرقت برک ہا گوید کہ ازین بیت معنی اول نیز می توان فہمید مؤلف
 گوید کہ حاشا و اگر چنان می فہمید معنی شعر را نہ فہمیدہ باشد کہ استبرق نام پارچہ بیت
 نہ لباسی قاتل - صاحب رشیدی فرماید کہ این را عجائبی ہم گویند و صاحب ناصری
 گوید کہ مردم تبرستان از ان پوشش کنند و آن را شک خوانند مؤلف عرض کند کہ
 و رین جامہ کاف نسبت مرگب است بانفہر برکہ بمعنی آغوش بجایش گذشت و معنی لفظی
 این منسوب بچستہ جسم بالائی و نام ملبوسی خاص کہ تا کمر سازند (ارو و) فارسی میں
 برک ایک خاص لباس کا نام ہے جو کمر تک ہوتا ہے جسکو دکن میں کچھ اور محاورہ
 ارو میں سیرزائی کہتے ہیں - صاحب آصفیہ نے فرمایا ہے - سیرزائی - خاہ سی - نیم جامہ
 کمری - جو مرزا لوگون کا ایجاد ہے - مؤلف -

(۵) برک - بقول برہان و جامع بروزن فلک نام و نامہ نیست نہ قلم

جنوبی آنجا نودہ می شود صاحب مؤید این معنی را بحوالہ زفانگویا نوشتہ مؤلف عرض کند کہ خیر از نیکہ اسم جامد و انیم بہ ترکیب کاف تعظیم یا نسبت با کلمہ برچارہ نیست و جا وارو کہ این مقام بر بلندی باشد و حیف است کہ از تحقیق فرید قاصرم (ارو) برک فارسی مین ایک ولایت کا نام ہے جہاں سے قطب جنوبی نظر آتا ہے۔ نوشتہ۔

(۶) برک بروزن فلک۔ بقول برہان و جامع و سراج نام مکانیت خوفناک در راہ فارس کہ اجمال بہ امن آباد اشتهار وارو مؤلف عرض کند کہ اجمال بیان محققین و بی خبری معاصرین عجم از تحقیق فرید قاصد داشت اسم جامد فارسی زبان و انیم و بس (ارو) برک ایک خوفناک مکان کا نام ہے جو فارس مین واقع اور اسوقت اس کا نام (امن) آباد سے۔ نذر۔

(۷) برک۔ بقول صاحب روزنامہ بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار زرہ اسپ و برگستان۔ مؤلف عرض کند کہ این زبان معاصرین عجم است و خیال مابا کاف فارسی مخفف برگستان باشد کہ بجای خودش می آید۔ صاحب روزنامہ صراحت گشتا فارسی نکر و معاصرین عجم کاف فارسی استعمال کنند (ارو) و کچو برگستان۔

(۸) برک۔ بقول مؤید بحوالہ شرفنامہ لفظتین۔ گلخن مؤلف عرض کند کہ بدون سند استعمال تسلیم نہ کنیم کہ محققین فارسی زبان ذکر این نکرودہ اند و معاصرین عجم ساکت۔

(ارو) گلخن بقول اصفیہ۔ فارسی۔ اسم مذکر۔ آتش گاہ بھٹی چولہا۔ تنور۔ آتش گاہ بھاڑ۔ کوڑا پھینکنے کی جگہ۔

<p>دالف) برکاپوز بقول برهان وجهانگیری که اصل آن (پتیوز) گذشت این را تعلف</p>	<p>پنجم (۱) پیرامون و اطراف دهان باشد و همین معنی اول هم کرده ایم جیفا است که سند</p>
<p>ب) برکاپوس او ناسری و جامع بابای فاری</p>	<p>منی نماید ولیکن باعتبار صاحب جامع ناگه</p>
<p>پنجم (۱) پیرامون و اطراف دهان باشد و همین معنی اول هم کرده ایم جیفا است که سند</p>	<p>پنجم (۱) پیرامون و اطراف دهان باشد و همین معنی اول هم کرده ایم جیفا است که سند</p>
<p>هر دو لغت با فاعوض بای فارسی هم می آید استعمال پیش نشد که بوسیده آن در یافته</p>	<p>استعمال پیش نشد که بوسیده آن در یافته</p>
<p>مرادف پتیوز که گذشت صاحب ناصر محقق می گوید معاصرین عجم از معنی اول</p>	<p>مراودف پتیوز که گذشت صاحب ناصر محقق می گوید معاصرین عجم از معنی اول</p>
<p>بحواله مصحح برهان گوید که در فرنگ شعور</p>	<p>ساکت و بمعنی دوم کابوس را بر زبان از</p>
<p>برکاپوز و غیر آن را آنها (۲) بمعنی کابوس</p>	<p>که لغت عربست (ار و و) (الف) و ب</p>
<p>نوشته که فرنگک باشد خان آرزو و سراج</p>	<p>د (۱) و کیهو پتیوز (۲) و کیهو استنبه که تیسر معنی</p>
<p>بذیل الف ب را هم نوشت و معنی مشتق بر کار اصطلاح بقول وارسته باضافت</p>	<p>بر کار اصطلاح بقول وارسته باضافت</p>
<p>با محققین اول الذکر مؤلف عرض کند برآمدگی سینه و پستان نورسیده و فرماید که</p>	<p>برآمدگی سینه و پستان نورسیده و فرماید که</p>
<p>که هر چه صاحب ناصر محقق بحواله مصحح برهان</p>	<p>لوطیان گویند این زن خوش برکاری</p>
<p>گوید موافق قیاس است که کله بر بلفظ دار و یعنی سینه و پستان خوشی دار و</p>	<p>دار و یعنی سینه و پستان خوشی دار و</p>
<p>کابوس زائد و تبدیل بعض حروف و بعض فرماید که (در کار) هم به همین معنی می آید غنا</p>	<p>فرماید که (در کار) هم به همین معنی می آید غنا</p>
<p>مراد فالتش قرین بقیاس یعنی تبدیل بای غنا</p>	<p>آرزو در چراغ گوید که (۱) سینه برآمده جوانان</p>
<p>با فارسی و زای پوز با سین و بای فارسی</p>	<p>پستان (۲) پستان (سیرنجات س) سینه باز توای</p>
<p>با فاور فارسی آمده چنانکه تب و تب و آیار</p>	<p>سیمبر خوش بر کار و در گلزار بود و اشده</p>
<p>و آیس و سپید و سفید و با ماخذ معنی اول</p>	<p>بر روی بهار به صاحب بحر نقل هر دو مشتق</p>

<p>گر زه بهار گوید که (۳) روی کار است و مجاز معنی اول گیریم که بلندی کفل هم همچو پستان به پستان (۴) سر و ذکر معنی اول هم کند و فرجه است از کون یا دوران و خلی نیست که کون که در کتایه از کون و کف و به نقل مقوله اول و رای کف باشد و معنی ششم را بر بحر و قول الذکر صراحت کند که معنی کون و کف چاقی غیاث بدون سند استعمال تسلیم نکنیم بهار بر دو دارد (میر خجالت ۵) با دور معرکه فتح و ظفر اسنا و میر خجالت را غالباً متعلق به معنی پنجم کرده عشقش یار و آن بر کار که بر دست و طم است که فارسیان را مشتاق سینه و پستان را از کار به صاحب غیاث فرماید که (۶) معنی نهمی و اند معاصرین عجم هم با بهار اتفاق دارند معشوق و بحواله (شرح گل گشتی) گوید که برآمد (ارو) (۱) ابهر ابو اسینه سینه کا ابها و بالیدگی سینه و پستان باشد مؤلف عرض مذکر (۲) چچاتیون کا ابهار بقول اصفیه کند که معنی سوم حقیقی است چنانکه گویند «منوی پستان» مذکر (۳) کام پر (۴) سر بر او بر کار خود است «و معنی اول در کتب از (۵) چوثر و یکو است (۶) معشوق» مذکر بر که معنی سینه گذشت و کار معنی صنعت بر کار نسبت کسی را مصدر اصطلاحی بقول</p>	<p>پس معنی لفظی این سینه صنعت و کنایه از سینه بهار و بحر و اند مقرر کردن کسی را بر کاری خوشی و بلندی دارد و معنی دوم هم مجاز (صائب ۳) موم گرد و سنگ خار او ریش آن که پستان نور سیده زمان هم بلند و خوش چون گویند «و روی گرم کار فرما هر که را بر باشد و معنی چهارم ایجا و بهار است و غلطی کار نسبت به مؤلف عرض کند که موافق است و معنی پنجم را اگر سند استعمال است قیاس و کنایه باشد (ارو) کسی کو کسی</p>
---	---

<p>و نه استعمال این با مصاوره صاحبان اندو</p>	<p>کام پر مقرر کرنا۔</p>
<p>بیمار که (ج) را یعنی عام بلا تخصیص خود</p>	<p>(الف) بر کار خود سوار بودن مصاور</p>
<p>قائم کرده اند اندکی بی بحقیقت برده اند</p>	<p>(ب) بر کار سوار است اصطلاحی</p>
<p>و بوضع مصدر سکندری خورده - نمایان آرزو</p>	<p>(ج) بر کار سوار بودن (الف) قبول</p>
<p>در چراغ دور اقامت کرده بر جدت تمانش</p>	<p>(د) بر کار سوار شدن وارسته و بحر</p>
<p>خود نازان است که مصدر بودن را نشان</p>	<p>بر کسب و پیشه خود غالب بودن و کار را</p>
<p>نوشت و از همان سدا با کار گرفت که نه</p>	<p>مغلوب کردن (و حیدر) سوار است</p>
<p>بودن دار و دهه شدن و محاوره فارسیان</p>	<p>سراج بر کار خویش که از خوب رویان قیاس</p>
<p>بطور متغول است که ما بر (ب) قائم کرده ایم</p>	<p>پیش پا و فرمایند که (سوار بودن) یعنی غالب</p>
<p>و اسناد و حیدر بکار عامی خورد (و حیدر)</p>	<p>بودن مخصوص کاریست چنانکه زعم غریبان</p>
<p>سوار است خونریز گرم شکار که بر کار خود</p>	<p>است بلکه عموم دارد و مؤلف فرض کند</p>
<p>است و هم سوار که مخفی مباد که این کنایه است</p>	<p>که (بر چیزی سوار بودن) بجایش گذشت</p>
<p>که سوار بودن بر چیزی گویند بقصد و قایمی</p>	<p>و در اینجا کار ما از هر گبات (بر کار) بیان</p>
<p>خود آوردن آنچه را است و ما که بودن را در</p>	<p>کردن است که داخل همان مصدر عام</p>
<p>تو این است این مقوله نوشته ایم که در محاوره</p>	<p>باشد تسامح و ارسته باشد که خورد و تهریف (الف)</p>
<p>و بمتصرف کنیم و نمی توانیم که در محاوره قیاس</p>	<p>شامل کرد و سدا بر (خویش) و حق است</p>
<p>را و نسیم (ار و و) (الف) اپنے کام پر</p>	<p>که از خود و خویش در بین اصطلاح کاری نیست</p>

<p>مطابق و ہر دو معنی بالا مجازاً ان (ارو و ادا) تریز کی فاش تراشنا (۲) گریبان اور پیرین پھاژنا۔ (۳) کاشنا۔ تراشنا۔</p>	<p>طالب آداب کا کام پر غالب ہے جاوی ہے (۲) گریبان اور پیرین کا کام پر غالب آنا جاوی رہنا۔ غالب ہونا۔ تراشنا۔</p>
<p>(الف) بقول سروری (ب) برکاشت بروزن برواشت</p>	<p>برکاشت پیرین بقول انڈیجو الہ فرنگ فرنگ (۱) تراشیدن فاش از تریز و (۲) قطع یعنی (۱) تراشیدن فاش از تریز و (۲) قطع</p>
<p>یعنی برگروانید (فردوسی ۵) عنان را پیچید و برکاشت اسپ پڑیاید بگردار آذر گشت پڑ صاحب ناصر می ہر چہ چی تو</p>	<p>نہوں گریبان پیرین و مانند آن مؤلف عرض کند کہ محققین مصداق این را ترک کرده اند و (کار پیرین) را ہم بخوبی مابین</p>
<p>حاصل آن ہمین است کہ مصدر این معنی (۱) برگروانیدن و برگروانیدن (۲) و برگروانیدن است خصوصاً صاحب مؤید جو الہ شرف نامہ ذکر این</p>	<p>است زیادت کلمہ حاصل آن ہمین است کہ مصدر این معنی (۱) برگروانیدن و برگروانیدن (۲) و برگروانیدن است خصوصاً صاحب مؤید جو الہ شرف نامہ ذکر این</p>
<p>کردہ بر معنی اول قانع و صاحب ہفت متفق مؤلف عرض کند کہ (کاشتق) معنی برگروانیدن و برگروانیدن و تنہا گذارشتہ رفتن</p>	<p>بگرفتہ وال ہلہ زیادت تحتانی معروف (۱) مصدر (۲) مصدر (۳) مصدر (۴) مصدر (۱) مصدر (۲) مصدر (۳) مصدر (۴) مصدر</p>
<p>از روی کرو فریب بجای خودش می آید و خیرین نیست کہ (ب) برگروانیدن (۱) زیادت کلمہ شامل بر معنی ہفت</p>	<p>اول را بہ تحتانی بدل کردہ چنانکہ لادہ لادہ خیرین نیست کہ (ب) برگروانیدن (۱) زیادت کلمہ شامل بر معنی ہفت</p>

والف ماضی مطلقش و ماخذ (کاشتن) بجایش **بر کا فوس** و ناصری و جامع و برہان ذکر
 مذکور شود (اردو) (الف) پھیر ناموڑا رہا این کردہ اندو ما بحث این بر (بز کا پوزو برنگا)
 پھیر ناموڑا کا ستن کے تمام معنوں پر شامل اگر وہ ایم و این مبدل آنت و بس (اردو)
بر کا فوز اصطلاح۔ صاحبان جہانگیری و کھو بر کا پوزا اور بر کا پوس۔

بر کا لون بقول شمس بالکسر نام گاوی کہ فریدون از شیر آن پرورش یافت و فرماید
 کہ لغت فارسی است و دیگر محققین ازین لغت ساکت و سداستعمال پیش نشد اگر بدست آید
 تو انیم قیاس کرد کہ این گا و را در جای گرم داشتند یا شیرش خصوصیت فراجا گیا گرم
 بود کہ کا لون بمعنی آتشدان آمدہ ازین سبب این را بدین نام موسوم کردہ باشد
 یعنی چیزی کہ بر آتشدان است و نیز عادت است کہ شیر گاوی کہ باطفال خورائند
 و اما بر آتشدان می دارند تا حرارت خفیفی دایا در آن باشد پس عجبی نیست کہ حکما
 شاہی ہمین قسم تدبیری برای خوبی شیرش باگا و کردہ باشند کہ شامل در وجہ تسمیہ شد
 و اختلاف اعراب چیزی نیست کہ نتیجہ محاورہ زبان باشد و انڈا علم (اردو) بر کا لون
 آس گانے کا نام تھا جس کے دودھ سے فریدون کی پرورش ہوئی۔ ٹونٹ۔

بر کاوس بقول شمس باؤل مفتوح و ثانی زودہ لغت فارسی است بمعنی بریدن و پیرا
 شاہا کہ زیادتی باشد از تاک و دیگر درختان مؤلف عرض کند کہ ہر محققین فرس و
 معاصرین عجم ازین ساکت ولیکن (پر کاوش) بیابی فارسی و ثین مجہد بہرین معنی می آید
 کہ حاصل بالصدر است یعنی پریشکی شاہی زائد از درختان اگر سداستعمال پیش شود

توانیم عرض کرد که این سبذل آنست که بای فارسی موحده و شین معجمه میباید بدل شود چنانکه
 تپ و تب و کشتی و کستی و جاوار و که محقق بی تحقیق یا کاتبش تصرف در آنفده های جوی
 کرده باشد ولیکن سلسله به این کاتب را بر می کند (ار و و) شانون کی کانت چمانت
برکت بقول دارنده لغتین معروف و بسکون نیز آمده (هاتفی در عرج ه) چو افتاد
 بر آفتابش عبور کرد شد از پیش چشمه در یایم نور با بهار گوید که بالتحریک با لیدن و
 افزون که فارسیان بسکون استعمال می نمایند صاحب غیاث گوید که آنچه در عوام بشاید
 مستعمل است محض نطق (قدسی ه) چنان باوشیر وستی فشانند که در خرمن شربت
 نماند و مؤلف عرض کند که لغت عربست که فارسیان بتصرف و راعراب مفرست
 کرده اند (ار و و) برکت بقول اصفیه عربی اسم مؤنث - افزایش - افزونی
 نعمت - بالیدگی - و رازی -

برکت شدن مصدر اصطلاحی - خان از تمام استعمال کرده اند و در اینجا مفرست نباشد
 به پیرایه گوید که معنی تمام شدن و مرون - و استعمال این ترکیب فارسی آمده و با معنی بالیدگی
 (سیرجات ه) مطربا خانه ات آبا و شوی - مستجاب کنیم که تن انسان بعد از هر یک مهم می باشد
 خرم بدان که یک ناله و گیر برکت خواهیم (ار و و) تمام مونا مرنا -
 شد با بهار گوید که کنایه است - صاحب بحر برکت امر جاوار آسا اصطلاح - بقول
 هم دیگر این کرده مؤلف عرض کند که این مؤید و هفت - ای بالای ابر آفتاب و روشنی
 است و نباید که شمار بسیار به تحریک دوم آفتاب مؤلف عرض کند که حیفا است که

سند استعمال پیش نکر و تا ظاهر می گردیم که محققین برکت نامند که (ار و و) برکت رسنا صیغه
 بالا بواسطه آن چنان این اصطلاح را پیدا کرده اند فارسیان گویند که آفتاب برکت
 ابر چادر آسمانی نماید و ازین استعمال لغت
 لفظ آفتاب را گذاشتن و مجرد (برکت ابر چادر
 آسا) را یعنی اول الذکر آوردن غلط انداز
 حقیقت طلبان است نه مؤید فضا و قائل
 و در عرض معنی تکرار (روشنی آفتاب) ظاهر
 می کند که از آفتاب قرض هر چه گرفته اند
 این هم غلط است (ار و و) ابر پر و چوب
 برکت نامند استعمال صاحب اصلی کی طرف و در روشن (ظهور می ۵)
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف خبر
 کند که از سند پیش کرده اش می کشاید که
 (در ضمن برکت نامند) کنایه باشد از کناره کناره کشتی کرنا (ج) دور کناره
 بر باوشدنش و مجرد (برکت نامند) و نامند بر کردن مصدر اصطلاحی بقول جهانگیر
 یعنی حقیقی اوست (قدسی شهیدی ۵) در لغت و رشیدی و برهان و ناصری بهمان
 چنان باد شمشیر و ستی فشانند که در ضمن عمر سروری (۱) کنایه از فروختن آتش مؤلف

از (۳۰۰۵۹۱) (۳۰۰۵۹۲)

برکت نامند که (ار و و) برکت رسنا صیغه

برکت نامند (الف) بر کران افکندن (مصدر اصطلاحی)

برکت نامند (ب) بر کران و اشتن (الف) کنایه باشد

برکت نامند (ج) بر کران فشاندن از کناره کردن

چون جهان بر میان بند و ولیم که خوشین

را بر کرانی انگلی که و (ب) مرادش (د) له

۵۰۰ میان ولی و خواهی بود که خوش

را چند بر کران زاری که و (ج) کنایه از

دور روشن (ظهور می ۵)

عشق بیایا جان فشانیم که هر چه بر

کران فشانیم که (ار و و) (الف و ب)

کناره کناره کشتی کرنا (ج) دور کناره

مصدر اصطلاحی بقول جهانگیر

در لغت و رشیدی و برهان و ناصری بهمان

(۱) کنایه از فروختن آتش مؤلف

<p>عرض کند که سندان بر (برگردن آتش) معنی را تسلیم کنیم معاصرین عجم بر زبان بزارند می آید - کلمه برورین مصدر بمعنی بلند باشد (ارود) و کیهو از برگردن -</p>	<p>عرض کند که سندان بر (برگردن آتش) معنی را تسلیم کنیم معاصرین عجم بر زبان بزارند می آید - کلمه برورین مصدر بمعنی بلند باشد (ارود) و کیهو از برگردن -</p>
<p>پس بلند گردن آتش افروختن آنست که (۳) برگردن - بقول رشیدی و ناصری و بهمان شعله با بلند شود - مخفی مباد که مجرود معنی این مصدر و موارد بمعنی روشن کردن شمع و چراغ</p>	<p>پس بلند گردن آتش افروختن آنست که (۳) برگردن - بقول رشیدی و ناصری و بهمان شعله با بلند شود - مخفی مباد که مجرود معنی این مصدر و موارد بمعنی روشن کردن شمع و چراغ</p>
<p>افروختن است و پس که استعمالش برای وسندان بر (برگردن چراغ) می آید و آتش می شود (ارود) و کیهو افروختن -</p>	<p>افروختن است و پس که استعمالش برای وسندان بر (برگردن چراغ) می آید و آتش می شود (ارود) و کیهو افروختن -</p>
<p>(۴) برگردن - بقول سروری در لطائف و شمع روشن شود زبانش بلند گرد و مخفی مباد بقول برهان و ناصری بمعنی حفظ کردن و نگاه داشتن که معنی این محض روشن کردن که از برای شمع</p>	<p>(۴) برگردن - بقول سروری در لطائف و شمع روشن شود زبانش بلند گرد و مخفی مباد بقول برهان و ناصری بمعنی حفظ کردن و نگاه داشتن که معنی این محض روشن کردن که از برای شمع</p>
<p>نگاه داشتن چنانکه (از برگردن شعر و اشعار) استعمل (ارود) سلگانا - روشن کرنا -</p>	<p>نگاه داشتن چنانکه (از برگردن شعر و اشعار) استعمل (ارود) سلگانا - روشن کرنا -</p>
<p>آن (حافظ شیرازی) صبح دم از عرش (۴) برگردن - بقول موارد و بهار بلند گردن می آمد خروشی عقل گفت با قدسیان گویا که و افراختن چون (برگردن سر) و (برگردن شعر حافظ از بر می کنند) صاحب موارد نام) مؤلف عرض کند که ورین مصدر</p>	<p>آن (حافظ شیرازی) صبح دم از عرش (۴) برگردن - بقول موارد و بهار بلند گردن می آمد خروشی عقل گفت با قدسیان گویا که و افراختن چون (برگردن سر) و (برگردن شعر حافظ از بر می کنند) صاحب موارد نام) مؤلف عرض کند که ورین مصدر</p>
<p>گویند که این مخفف (از برگردن) است - اصطلاحی هم کلمه بر بمعنی بلند است و پس مؤلف عرض کند که (از برگردن) بجای (ارود) بلند کرنا -</p>	<p>گویند که این مخفف (از برگردن) است - اصطلاحی هم کلمه بر بمعنی بلند است و پس مؤلف عرض کند که (از برگردن) بجای (ارود) بلند کرنا -</p>
<p>خروش گذشت و سندان بر (ظهور) (۵) برگردن - بقول بهار بر آوردن و سپردن گردانیدن و رفتن می آید و به با اعتماد و انداختن از چیزی - سندان بر (برگردن چرخ)</p>	<p>خروش گذشت و سندان بر (ظهور) (۵) برگردن - بقول بهار بر آوردن و سپردن گردانیدن و رفتن می آید و به با اعتماد و انداختن از چیزی - سندان بر (برگردن چرخ)</p>
<p>قول سروری و ناصری که در این باب سندان از جانی (و برگردن سر از عرقه) می آید -</p>	<p>قول سروری و ناصری که در این باب سندان از جانی (و برگردن سر از عرقه) می آید -</p>

(۱۱۰۰۰)

(۱۱۰۰۰)

مؤلف عرض کند که کلمه بر و ریخا بمعنی بیرون است که بر معنی سیزدهمیش گذشت (ارو) نکالنا - باهر کرنا - دور کرنا - (۸) بر کردن - بقول موار و نصب کردن و برپا کردن چنانکه (بر کردن خیمه) و سندن این هانجامی آید مؤلف عرض کند که کلمه بر و ریخا بمعنی بلند است و من و جیه متعلق و ظاهر کردن چنانکه بر (بر کردن رنگ) بمعنی چهارم که گذشت (ارو) نصب می آید و سندن هم هانجامد کور شود و درین کرنا که کرا کرنا - اصطلاح هم بر معنی بلند است که بلندی (۹) بر کردن - بقول موار و معنی کشا و ن چنانکه چیزی آنرا ظاهر کند و معنی لازم هم می آید (بر کردن دیده) و سندن همدرا انجامی آید ظاهر و پیداشدن و سندن بر (بر کردن) مؤلف عرض کند که درینجا هم کلمه بر بمعنی می آید و این متعلق باشد معنی سوم کلمه بر بلند است که در کشا و ن دیده حصه بالانجا که بلندی است و بلندی کردن ظاهر شدن عذاف چشم بلند شود (ارو) کھونا - است (ارو) پیدا کرنا ظاهر مونا - (۱۰) بر کردن - بقول موار و معنی تبدیل کردن چنانکه بر معنی سوم (بر کردن رنگ) می آید بر (بر کردن بدار) می آید معنی مباد که بری مؤلف عرض کند که این مجاز معنی پنجم است او بخین بدار هم مجرم را از جایش بلندی که من و جیه تبدیل هم دران داخل است پس کلمه بر و ریخا هم بمعنی بلند است - (ارو) بدنا - (ارو) نکالنا - بر کردن آتش - مصدر اصطلاحی معنی

<p>اگر تو در دل شب با چراغ بر کنی پلای خرو ز آتش دل شمع خرد بر کنم پو بیت به نور کنی مہ انور کنم پو مؤلف عرض کند کہ متعلق است بمعنی سوم بر کردن (ارو و) چراغ روشن کرنا شمع روشن کرنا۔</p>	<p>اگر تو در دل شب با چراغ بر کنی پلای خرو ز آتش دل شمع خرد بر کنم پو بیت به نور کنی مہ انور کنم پو مؤلف عرض کند کہ متعلق است بمعنی سوم بر کردن (ارو و) چراغ روشن کرنا شمع روشن کرنا۔</p>
<p>بر کردن چیرمی از جانی مصدر اصطلاحی دور کردن و بیرون انداختن آن چیز از آنجا متعلق بمعنی خیم بر کردن بہار بذیل (بر کردن) ذکر این کرده (انوری) ہین کہ بر کرد مرغ و ماہی را پ شغب از خواب گاہ و خلو گاہ</p>	<p>بر کردن چیرمی از جانی مصدر اصطلاحی دور کردن و بیرون انداختن آن چیز از آنجا متعلق بمعنی خیم بر کردن بہار بذیل (بر کردن) ذکر این کرده (انوری) ہین کہ بر کرد مرغ و ماہی را پ شغب از خواب گاہ و خلو گاہ</p>
<p>بر کردن چراغ و شمع مصدر اصطلاحی بر کردن شمع (بر کردن) روشن کردن (بذیل معنی ہشتم بر کردن) نصب و بر پا کردن خیمہ (میر خسرو) در سوادی بتازگی چو بہار پ خیمہ بر کرد کاروان سالار پ مو</p>	<p>بر کردن چراغ و شمع مصدر اصطلاحی بر کردن شمع (بر کردن) روشن کردن (بذیل معنی ہشتم بر کردن) نصب و بر پا کردن خیمہ (میر خسرو) در سوادی بتازگی چو بہار پ خیمہ بر کرد کاروان سالار پ مو</p>
<p>بر کردن چراغ و شمع مصدر اصطلاحی بر کردن شمع (بر کردن) روشن کردن (بذیل معنی ہشتم بر کردن) نصب و بر پا کردن خیمہ (میر خسرو) در سوادی بتازگی چو بہار پ خیمہ بر کرد کاروان سالار پ مو</p>	<p>بر کردن چراغ و شمع مصدر اصطلاحی بر کردن شمع (بر کردن) روشن کردن (بذیل معنی ہشتم بر کردن) نصب و بر پا کردن خیمہ (میر خسرو) در سوادی بتازگی چو بہار پ خیمہ بر کرد کاروان سالار پ مو</p>

(بر کردن)

<p>برگردون و پیدہ مصدر اصطلاحی بقول</p>	<p>آہستہ آہستہ پرخیاں مابین کنایہ باشد از تعجب</p>
<p>موارد بذیل معنی نهم برگردون کشاون</p>	<p>بخش شدن و رونق گرفتن و (۲) بقول مؤلف</p>
<p>چشم (سلمان ۵) من جز قید بزکیم وید</p>	<p>بذیل معنی دهم برگردون تبدیل کردن رنگ</p>
<p>چونرگس پرفدا که ز خاک لدم باز نشاند</p>	<p>دوم گیدانی ۵) گاہ مستم از گاہ و گاہ</p>
<p>مؤلف عرض کند کہ ماہد را بنی حقیقت</p>	<p>فہوم بنا کہ اول عشق است رنگی ہر زمان میکنند</p>
<p>این را ظاہر کردہ ایم (اردو) اگر کھولنا</p>	<p>ظاہر و حید ۵) چون در ہر باسی می شام</p>
<p>برگردون رسوائی مصدر اصطلاحی بظاہر</p>	<p>جلوہ اورا کہ بہر ساعت چہ را بر می کند آن</p>
<p>شدن و سرکشیدن رسوائی متعلق بمعنی ششم</p>	<p>لانہ روزنگی ۵) و (۳) بتحقیق ما کامیاب</p>
<p>برگردون (ظہوری ۵) برگرد و رسوائی</p>	<p>شدن من وجہ متعلق بمعنی ششم برگردون ظہور</p>
<p>مگر از پردہ های ساز ما پچنگ طامت</p>	<p>۵) با میدی کہ شاید آرزو پابگرد رنگی ۵</p>
<p>ساز شد از طالع نا ساز ما ۵ (اردو)</p>	<p>دل صد پارہ شب تار و ز خون جگر غلط</p>
<p>ظاہر ہونا</p>	<p>۵ (اردو) رنگ نکلنا و کھو بر آوردن</p>
<p>برگردون رنگ مصدر اصطلاحی بقول</p>	<p>رنگ اور ہا سے خیال کی روسے نتیجہ بخش</p>
<p>بحر و خان آرزو در چراغ ۱۱) بمعنی پیدا</p>	<p>ہونا و رونق پانا ۵) رنگ بدنا ۵) کامیاب</p>
<p>گردون رنگ متعلق بمعنی ششم برگردون</p>	<p>برگردون سر مصدر اصطلاحی بقول بہار</p>
<p>صائب ۵) مکن تعجیل تا از عشق رنگی رکند</p>	<p>موارد بذیل معنی چہارم برگردون ۱</p>
<p>کارت ہ کہ ساز و سنگ را العل آفتاب</p>	<p>۱) بمعنی افراختن سر۔ (خواجہ شیراز ۵)</p>

(۱۱۱۱۱۱)

(۱۱۱۱۱۱)

<p>زور در آی و شبستان با متور کن کج میان نرم نام مؤلف عرض کند که حیف است که</p>	<p>زور در آی و شبستان با متور کن کج میان نرم نام مؤلف عرض کند که حیف است که</p>
<p>حرفیان چو شمع سر بر کن با مؤلف عرض کند</p>	<p>حرفیان چو شمع سر بر کن با مؤلف عرض کند</p>
<p>که سر بر کردن شمع (هم از همین سند پیدا می شود) کنیم معاصرین عجم بر زبان نزارند و تحقیق</p>	<p>که سر بر کردن شمع (هم از همین سند پیدا می شود) کنیم معاصرین عجم بر زبان نزارند و تحقیق</p>
<p>که بجای خودش یعنی روشن شدن شمع می آید فرس ساکت (ار و و) تا کجا نماند و بگوید آورد</p>	<p>که بجای خودش یعنی روشن شدن شمع می آید فرس ساکت (ار و و) تا کجا نماند و بگوید آورد</p>
<p>(۱۲) یعنی بر آوردن سر و نمایه از خطی بر کرده اصطلاح بقول سروری بفتح با و</p>	<p>(۱۲) یعنی بر آوردن سر و نمایه از خطی بر کرده اصطلاح بقول سروری بفتح با و</p>
<p>(جمهوری) بر کند عیدی سر از هر قطره کافی یعنی روشن کرده و فروخته (لطای</p>	<p>(جمهوری) بر کند عیدی سر از هر قطره کافی یعنی روشن کرده و فروخته (لطای</p>
<p>خون پر رنگانی گزول قربانیان (حقیقت) خرد را تو روشن بس کرده پیراغ</p>	<p>خون پر رنگانی گزول قربانیان (حقیقت) خرد را تو روشن بس کرده پیراغ</p>
<p>این معنی را بر معنی ششم بر کردن بیان کرده هدایت تو بر کرده پیراغ فرماید که معنی حفظ</p>	<p>این معنی را بر معنی ششم بر کردن بیان کرده هدایت تو بر کرده پیراغ فرماید که معنی حفظ</p>
<p>(ار و و) (۱۱) سر بلند کرنا (۲) ظاهر مونا - کرده نیز آمده مؤلف عرض کند که می</p>	<p>(ار و و) (۱۱) سر بلند کرنا (۲) ظاهر مونا - کرده نیز آمده مؤلف عرض کند که می</p>
<p>بر کردن سر از غرقه مصدر اصطلاحی بقول از و که فارسی زبان مادری تست آبان</p>	<p>بر کردن سر از غرقه مصدر اصطلاحی بقول از و که فارسی زبان مادری تست آبان</p>
<p>بهر و خان آرزو در چراغ یعنی بر آوردن (بر کردن) مصدری شامل برده نامتق</p>	<p>بهر و خان آرزو در چراغ یعنی بر آوردن (بر کردن) مصدری شامل برده نامتق</p>
<p>از و ریچه (طغرای) گل از و ختر ز بچین گذشت و خود تو ذکرش کرده و میدانی</p>	<p>از و ریچه (طغرای) گل از و ختر ز بچین گذشت و خود تو ذکرش کرده و میدانی</p>
<p>بسیار که برگرفته چهارم سر مؤلف این مفعول و مشتق از وست باز چرا</p>	<p>بسیار که برگرفته چهارم سر مؤلف این مفعول و مشتق از وست باز چرا</p>
<p>عرض کند که متعلق است به معنی پنجم بر کردن همچون اسم جامد با چند معانی مخصوص گنی</p>	<p>عرض کند که متعلق است به معنی پنجم بر کردن همچون اسم جامد با چند معانی مخصوص گنی</p>
<p>(ار و و) در ریچه سے سرنگان - و سند بالا هم بکارش نمی خورد که متعلق بر</p>	<p>(ار و و) در ریچه سے سرنگان - و سند بالا هم بکارش نمی خورد که متعلق بر</p>

(۱۲) یعنی بر آوردن سر و نمایه از خطی بر کرده اصطلاح بقول سروری بفتح با و

بر کردن نام مصدر اصطلاحی بقول

<p>کیا ہوا۔ سلگایا ہوا حفظ کیا ہوا دیکھو کرنا یہ اس کا اسم مفعول ہے اور تمام معنون پر شامل۔ صرف ان تین معنون کے لئے مخصوص نہیں ہے۔</p>	<p>کیا ہوا۔ سلگایا ہوا حفظ کیا ہوا دیکھو کرنا یہ اس کا اسم مفعول ہے اور تمام معنون پر شامل۔ صرف ان تین معنون کے لئے مخصوص نہیں ہے۔</p>
<p>برکری شرف اصطلاح۔ بقول مؤید و بیفزاید کہ لفعیل آوردن کاری۔ صاحب بحر منیر بانس (تائیرے) نوای راستی سر تا صاحب گلای کن پکری گفتمای خویش و شامی کن پکری آرزو در سر فرماید کہ سر انجام دادن کاری چنانکہ باید عرض کند کہ حاشا کہ این اصطلاح باشد حقیقی است۔ نمی دانیم کہ ہر سہ محققین و برہان این را در معطلات جو اوہ اند۔ قائل (اردو) آفتاب برج محل میں۔</p>	<p>برکری شرف اصطلاح۔ بقول مؤید و بیفزاید کہ لفعیل آوردن کاری۔ صاحب بحر منیر بانس (تائیرے) نوای راستی سر تا صاحب گلای کن پکری گفتمای خویش و شامی کن پکری آرزو در سر فرماید کہ سر انجام دادن کاری چنانکہ باید عرض کند کہ حاشا کہ این اصطلاح باشد حقیقی است۔ نمی دانیم کہ ہر سہ محققین و برہان این را در معطلات جو اوہ اند۔ قائل (اردو) آفتاب برج محل میں۔</p>
<p>برکری نشاندن مصدر اصطلاحی۔ آوردن و خوب ادا کردن معنون و خوب آوردن کسی را برکری و آوردن کسی و انتظام ہر چیزی بائین چنانکہ (برکری نشاندن حرف و سخن) کہ یا یہ باشد از ادا کردن حرف و سخن بچین بہار برتھیل قانع و فرماید کہ از</p>	<p>برکری نشاندن مصدر اصطلاحی۔ آوردن و خوب ادا کردن معنون و خوب آوردن کسی را برکری و آوردن کسی و انتظام ہر چیزی بائین چنانکہ (برکری نشاندن حرف و سخن) کہ یا یہ باشد از ادا کردن حرف و سخن بچین بہار برتھیل قانع و فرماید کہ از</p>

عہدہ دعویٰ خود برآمدن و حرف خود را
 راست ساختن (ظہوری ۱۷) ایک سخن
 پیش از برکسی بسعی یا گرچه و اعطای منبر صد
 یافتن و فرماید کہ لازم و متعدی ہر دو اکثر
 زینہ داشت پامین یک سداست کہ با
 این مصدر اصطلاحی می خورد و اکثر استعمال
 فارسی بوقدہ است یعنی برآید و سدا
 با مصدر نشاندن تعلق دارد (ارو ۱۰)
 ۱۱) کرسی پریشنا (۲۱) کرسی نشین کہ تا
 صاحب آصفیہ نے اسی مصدر کے لازم
 ز کرسی نشین ہونا کا ذکر کیا ہے جو مصدر
 آئندہ سے تعلق ہے پس اسی کا متعدی کر
 نشین کہنا ہے یعنی کسی بات یا انتظام کا کرسی
 نشین کرنا سے مراد اچھی طریقہ سے ادا کرنا
 اور عہدہ طریقہ سے انتظام کرنا (قوہ سے
 فعل میں لایا اور کرنا)
 ۱۲) کرسی نشین مصدر اصطلاحی (۱۱)
 ۱۳) کرسی نشین مصدر گزشتہ یعنی اول و دوم
 یعنی جایافتن برکسی و کرسی نشین شدن و
 (۳) بقول بحر از قوہ بفعال آمدن و یک سدا
 و انند بذیل (برکسی نشین حرف و جزآن
 گویند کہ راست شدن حرف (مرزا اسد علی
 تخلص ۷) نظر بر پایہ عرش خموشی می توان
 گفتن کہ سخن ہر جا کہ برکسی نشیند بر زمین
 افتد کہ مؤلف عرض کند کہ معنی اول حقیقی
 است و دیگر معانی بر سبیل مجاز و کنایہ۔
 (ارو ۱۰) (۱۱) کرسی پریشنا (۲) کرسی
 نشین ہونا۔ بقول آصفیہ۔ در بارین کرسی
 پانا۔ کرسی پریشینے کے درجہ کو پہنچا بقول
 و منظور ہونا۔ (۳) سر انجام پانا۔ خوبی کے نام
 سر انجام پانا۔
 ۱۴) کرسی نشین مصدر اصطلاحی کرشمہ
 کرشمہ زون مصدر اصطلاحی (۱۱)
 کرشمہ زون و این کنایہ باشد (ظہوری ۷)

(۱۱)

جواب صد گم از یک نظر فروریزد و چو بر کشم ز نذر گس سخن گویت با (ار و و) کرشمه کرنا۔

الف) بر کس اصطلاح۔ صاحب سروری نذر هر دو گوید که بر وزن هر کس و برکت

ب) بر کست معنی (۱) نعوذ بالله و (۲) سبا و (ار و و) کی الف (۳) گرچه نامرست

آن ناکس با بشود سیر از و ولم بر کس با (شمس فخری ب س) کسی چون او بود و

ملک بیہات با شہی چون او بود بر تخت بر کست با (حکیم قطران س) بہمت چون

فلک عالی بصورت ہجومہ رخشا ک فلک چون او بود بر کست و مہ چون او بود حاشا و

مؤلف عرض کند کہ (برک) لغت ترکی است بمعنی خیس (کذا فی الکتر) فارسیان

قدیم این را با کلمہ (است) مرکب کردند معنی لفظی این (خیس است) و بد معنی استعمال

کردند بجای (د) اظہار ناگواری و (د) تروید چیزی مقصود باشد چنانکہ حاشا و الف

مخفف آن بحدف فوقانی و در سدا اول و سوم بعضی حاشا مستعمل است و در سدا دوم

بمعنی نعوذ بالله و سبا و (ار و و) الف و ب) (ار و و) نعوذ بالله بقول آصفیہ پناہ

ناگتے ہن ہم خد سے۔ خدا کی پناہ۔ خدا بچاے۔ خدا محفوظ رکھے (۲) سبا و بقول آصفیہ

خدا کرے۔ خدا نخواستہ۔ دور پارا ایسا ہوا حاشا و کلا) بقول آصفیہ حرف تروید۔

پہلی بات کی رو کرنے کے لئے بولتے ہن۔ ہرگز نہیں۔

بر کسی بخشودن مصدر اصطلاحی۔ رحم (بجز صاحب س) سو ختم تا گرم شد ہنگامہ

کردن بر کسی (النوری س) دل گفت ضر و بہا ز من با بر جہان بخشودم و بر خود بخشیدم

کہ بر تو باید بخشود کا در عشق صبور اگر برین جوانی چو شمع با (ار و و) کسی پر رحم کرنا۔

(۲۱۰۱۱)

بر کسی جانتگ گردین

بر کسی روزگار تنگ اورون

(۱) بمعنی حقیقی و (۲) کنایہ از پیش آمدن وقت و واقع شدن تکلیف و حساب (۳) از کثرت گردن کسی را (انوری ۵) خوبی تنگش

نیست بر خاطر غباری سینہ صافان را پندار (۴) روزگار آخر پر دلم روزگار تنگ آرد عکس بر آئینہ کی جانتگ می گرد و پندار (۵) (ار و و) کسی کو زندگی سے بیزار کرنا۔

بر کسی قلم را ندن

صدر و بیرون در گزار و خوش نشین (۶) (ار و و) کسی کو زندگی سے بیزار کرنا۔

که بر بالاشینان بیشتر جانتگ می گرد و (۷) (ار و و) (۱) جگہ تنگ چوناد (۲) وقت پیش آنا (۳) آیت بلا خوانی نے ہا بر کس قلمی ز عافیت (۴) (ار و و) کسی کو زندگی سے بیزار کرنا۔

بر کسی خندیدن

استعمال بمعنی خند زدن (۱) (ار و و) کسی کو زندگی سے بیزار کرنا۔

بر حال کسی است کہ می آید و این بمعنی دلیل کردن (۲) (ار و و) کسی کو زندگی سے بیزار کرنا۔

بر کسی گرفتارن

تقدیر نے یون ہی قلم چلایا ہے (۳) (ار و و) کسی کو زندگی سے بیزار کرنا۔

حقیقی و غفلتی بنیاد مردمان بر او می خندند (۴) (ار و و) کسی کو زندگی سے بیزار کرنا۔

(ظہوری ۵) آنقدر قدر نذار کم کہ بر ما (۵) (ار و و) کسی کو زندگی سے بیزار کرنا۔

بر کسی لشکر کشیدن

از حدیث بوسہ برستان گمیر پساغریہای (۶) (ار و و) کسی کو زندگی سے بیزار کرنا۔

(۱۰۰)

(۱۰۱)

(۱۰۲)

(۱۰۳)

تاخت آورون بر کسی (انوری) حسن تو بود که بر کشاید بر شب بصد صبح شفق با (ظهور می)
 بر ماه لشکر می کشد با عشق تو بر عقل خنجر می کشد (از عجز در حال بکارم چه عقده با افتاد
 در (ارو) کسی پر حمله کرنا و پا و اگر ناچهره با بر کشا و آن آینه بستن زبان نذر است
 کرنا - یورش کرنا - (انوری) آفتابی گر خواهد بر کشاید نور
 بر کسی نرم شدن دل (صدر اصطلاحی) او با جا و این از نیمه روز اندر شبی گیتی گشت

(۳۰۰۱)

(۳۰۰۲)

رحم کردن بر حال کسی (انوری) دل با (ارو) و دیکو کشا و -
 بر تو ز نادرات کجا گرد و نرم با آنرا که هزار و پند بر کشیدن (بقول سوار و نوادر و بحر (۱)
 باشد بی شرم با (ارو) کسی پر رحم کرنا یعنی بالا بردن چنانکه (بر کشیدن سبب فلک)
 بر کشا و آن (مزید علیه) کشا و آن است زیاده (بر کشیدن کردن) که بجایش می آید بهما
 کله بر بران شامل بر همه معانی لازم و مستعمل بر معروف قانع صاحب بحر گوید که کمال از
 هر دو که بجایش می آید حیف است که محققین است و مضارح این بر کشد مؤلف بحر
 مصا و این را ترک کرده اند و محققین فارسی آنرا که در اینجا همین قدر کافی است که این
 زبان ازین ساکت چنانکه (بر کشا و آن شفق) مزید عیب کشیدن است زیادت کله بر بران
 بمعنی ظاهر کردن و پیدا کردن شفق و در کشا و آن معنی هضم که می آید حقیقی است و باقی همه
 عقده (معنی عقده و گرد کشا و آن) و (بر کشا و آن) معنی مجاز آن مختص بهما و که کش در فارسی زبان
 نور (معنی ظاهر شدن و ظاهر کردن نور) با این معنی جذب آمد و در مجاز معنی جرحه معنی سیر
 (انوری) که بر فراز و هر با باد و رایت صبح چشم زبان دارند و گویند و و کوشی از با غر

<p>(۲) بر کشیدن . بقول موارد و نواد معنی نواختن و پروردن مؤلف عرض کند که (پروردن) را ازین معنی هیچ تعلق نیست و نواختن بس است که در حقیقت مقبول بارگاه کردن و از خاصان و برگزیدگان قرار دادن - بر کشیدن است و سندان بر کشیدن کسی و کسی را می آید معنی مبار مجاز معنی حقیقی است که ذکرش بر معنی هفتم می آید و من وجه جذب را هم با این تعلق است و کلمه بر را بمعنی بلند مجاز معنی هفتم با هم توان گرفت که خاصان بارگاه و نواختن را رتبه بلند حاصل می شود - و معنی دهم که می آید داخل همین معنی است (ار و و) مقبول بارگاه بنام -</p> <p>(۳) بر کشیدن - تحقیق با معنی گسترده و سندان از انوری بر معنی اول (بر کشیدن) و این هم مجاز معنی حقیقی</p>	<p>کشیدم و بی خود شدم و برای قلیا هم کش را استعمال کنند و گویند یک کش قلیا گروه و همین است که (پروردن) را ازین معنی هیچ تعلق می آید که بجایش می آید نیست و نواختن بس است که در حقیقت زبان این مقبول بارگاه کردن و از خاصان و برگزیدگان گروه اند و صاحب قرار دادن - بر کشیدن است و سندان کش کشیده اگر چه بر کشیدن کسی و کسی را می آید معنی مبار جذب است که ذکرش که این هم مجاز معنی حقیقی است که ذکرش و این معنی هفتم با هم توان گرفت که خاصان بارگاه و نواختن و نیز معنی هشتم این حقیقی باشد که معنی هفتم کشیدن بدست است و معنی هشتم و چون بهتر است که بلند گیمیم که بالا کشیدن قرین تر است بقیا بلند کرنا -</p>
---	--

(۳۰۷۰۴)

<p>است که ذکرش بر معنی هفتم می آید که در کسر و (۱۶) بر کشیدن بقول موارو و فارسته و بحر</p>	<p>است که ذکرش بر معنی هفتم می آید که در کسر و (۱۶) بر کشیدن بقول موارو و فارسته و بحر</p>
<p>کشیدن داخل است (ارو) بچنانا - و نیز بر معنی وزن کردن و سنجیدن چنانکه -</p>	<p>کشیدن داخل است (ارو) بچنانا - و نیز بر معنی وزن کردن و سنجیدن چنانکه -</p>
<p>(۱۷) بر کشیدن بقول موارو و معنی بلند کردن و (۱۸) بر کشیدن چیزی یا چیزی و کسی با کسی که پیش</p>	<p>(۱۷) بر کشیدن بقول موارو و معنی بلند کردن و (۱۸) بر کشیدن چیزی یا چیزی و کسی با کسی که پیش</p>
<p>چنانکه (بر کشیدن علم) که بجای خودش می آید می آید مؤلف عرض کند که مقصود از مقابل</p>	<p>چنانکه (بر کشیدن علم) که بجای خودش می آید می آید مؤلف عرض کند که مقصود از مقابل</p>
<p>مؤلف عرض کند که بر پا کردن است که کردن است اعم از تیکه بزرگ و وزن باشد</p>	<p>مؤلف عرض کند که بر پا کردن است که کردن است اعم از تیکه بزرگ و وزن باشد</p>
<p>در ان بلندی هم داخل و فرق نازک است یا کسب یا محک یا آله و غیره و اینهم مجاز معنی حقیقی</p>	<p>در ان بلندی هم داخل و فرق نازک است یا کسب یا محک یا آله و غیره و اینهم مجاز معنی حقیقی</p>
<p>سیان این و معنی اول که اینجا در بلندی تمام است که ذکرش بر معنی هفتم می آید (ارو)</p>	<p>سیان این و معنی اول که اینجا در بلندی تمام است که ذکرش بر معنی هفتم می آید (ارو)</p>
<p>داخل است - این هم مجاز معنی حقیقی باشد وزن کرنا بقول آسفیه - تونا - انداز کرنا</p>	<p>داخل است - این هم مجاز معنی حقیقی باشد وزن کرنا بقول آسفیه - تونا - انداز کرنا</p>
<p>که ذکرش بر معنی هفتم می آید و جا دارد که در مقابل کرنا -</p>	<p>که ذکرش بر معنی هفتم می آید و جا دارد که در مقابل کرنا -</p>
<p>هم کله برابر معنی بلند گیریم چنانکه در معنی اول (ارو) که هر کرنا - دیکه استاد و اون -</p>	<p>هم کله برابر معنی بلند گیریم چنانکه در معنی اول (ارو) که هر کرنا - دیکه استاد و اون -</p>
<p>چنانکه (بر کشیدن خنجر) که بجای خودش می آید</p>	<p>چنانکه (بر کشیدن خنجر) که بجای خودش می آید</p>
<p>(۱۵) بر کشیدن بقول موارو و معنی دور کردن و بقول بحر بر آوردن چیزی از چیزی - چون</p>	<p>(۱۵) بر کشیدن بقول موارو و معنی دور کردن و بقول بحر بر آوردن چیزی از چیزی - چون</p>
<p>و برداشتن چنانکه (بر کشیدن نقاب از (دست از بغل و حسب</p>	<p>و برداشتن چنانکه (بر کشیدن نقاب از (دست از بغل و حسب</p>
<p>چهره و روی) که بجای خودش می آید مؤلف عرض کند که (آه بر کشیدن) هم</p>	<p>چهره و روی) که بجای خودش می آید مؤلف عرض کند که (آه بر کشیدن) هم</p>
<p>عرض کند که این هم مجاز معنی حقیقی است که در مدوده گذشت متعلق از همین است</p>	<p>عرض کند که این هم مجاز معنی حقیقی است که در مدوده گذشت متعلق از همین است</p>
<p>که ذکرش بر معنی هفتم می آید (ارو) دور کرنا همین است معنی حقیقی این مصدر - مزید علی</p>	<p>که ذکرش بر معنی هفتم می آید (ارو) دور کرنا همین است معنی حقیقی این مصدر - مزید علی</p>
<p>هسانا - اثنانا - کشیدن - بنیادت کلر بر بران که جذب و ر</p>	<p>هسانا - اثنانا - کشیدن - بنیادت کلر بر بران که جذب و ر</p>

<p>داخل است و حقیقت این بصراحت ماخذ و بحر یعنی وزن و ترقی و اون کسی را و بر ترقی بر معنی اول بیان کرده ایم (ار و و) کهنچنا او افزون چنانکه (بر کشیدن کسی را) که بجایش می آید مؤلف عرض کند که در اینجا کلمه بر معنی بلند باشد و زائد نیست پس در صورت مزید علیه کشیدن نباشد و حق است که این را داخل معنی دویم دانیم که کسی رتبه او افزون است (ار و و) ترقی است (ار و و) حاصل وینا - مرتبه برهانا -</p>	<p>داخل است و حقیقت این بصراحت ماخذ و بحر یعنی حاصل بر معنی اول بیان کرده ایم (ار و و) کهنچنا او افزون چنانکه (بر کشیدن کسی را) که بجایش می آید مؤلف عرض کند که در اینجا کلمه بر معنی بلند باشد و زائد نیست پس در صورت مزید علیه کشیدن نباشد و حق است که این را داخل معنی دویم دانیم که کسی رتبه او افزون است (ار و و) ترقی است (ار و و) حاصل وینا - مرتبه برهانا -</p>
<p>(۹) بر کشیدن - بقول موار و یعنی بر کشیدن (۱۱) بر کشیدن - بقول موار و یعنی نهادن و چنانکه (بر کشیدن موار) که بجایش می آید قائم گردن و درست کردن چنانکه (بر کشیدن مؤلف عرض کند که سوار یعنی هیچ است اساس) که بجای خودش می آید - و (بر کشیدن غلت عربست پس قریب یعنی منقسم است) یعنی دوش هم متعلق به همین است به فرق نازک که در بیرون آورده اند و در اینجا است و در بر کشیدن زحمت و دشواری که ذکرش بر نشان مهم گذشت (ار و و) (ار و و) اگهارثنا - اگهثنا بقول سیر رکھنا - قائم کرنا -</p>	<p>(۹) بر کشیدن - بقول موار و یعنی بر کشیدن (۱۱) بر کشیدن - بقول موار و یعنی نهادن و چنانکه (بر کشیدن موار) که بجایش می آید قائم گردن و درست کردن چنانکه (بر کشیدن مؤلف عرض کند که سوار یعنی هیچ است اساس) که بجای خودش می آید - و (بر کشیدن غلت عربست پس قریب یعنی منقسم است) یعنی دوش هم متعلق به همین است به فرق نازک که در بیرون آورده اند و در اینجا است و در بر کشیدن زحمت و دشواری که ذکرش بر نشان مهم گذشت (ار و و) (ار و و) اگهارثنا - اگهثنا بقول سیر رکھنا - قائم کرنا -</p>
<p>کارثنا کا ضد جیسے کیل اگھارثنا که (۱۲) بر کشیدن - بقول موار و یعنی پوشانیدن (۱۳) بر کشیدن - بقول موار و بهار و موار چنانکه (بر کشیدن چادر) که بجای خودش</p>	<p>کارثنا کا ضد جیسے کیل اگھارثنا که (۱۲) بر کشیدن - بقول موار و یعنی پوشانیدن (۱۳) بر کشیدن - بقول موار و بهار و موار چنانکه (بر کشیدن چادر) که بجای خودش</p>

<p>بر کشیدن آه مصدر اصطلاحی - همان آه کشیدن که بجایش در محدوده گذشت و این متعلق است بمعنی هفتم بر کشیدن که آه</p>	<p>خودش مذکور شود - این هم مجاز معنی حقیقی است که ذکرش بر معنی هفتم کرده ایم (ارو) پیدا کرنا - نکالنا -</p>
---	---

<p>را از اندرون سینه بیرون می آرند - (ارو) و کیهو آه بر کشیدن -</p>	<p>(۱۸) بر کشیدن - به تحقیق یا بمعنی جدا کردن چنانکه (بر کشیدن تار) که بجایش می آید و این هم مجاز معنی حقیقی است که ذکر آن بر معنی</p>
--	--

<p>بر کشیدن آهن از موم مصدر اصطلاحی بر آوردن و پیدا کردن آهن از موم و</p>	<p>هفتم گذشت (ارو) جدا کرنا - (۱۹) بر کشیدن - به تحقیق یا بمعنی داخل کردن چنانکه (بر کشیدن مس به کسیر) که بجایش می آید</p>
--	--

<p>بر کشیدن آهن از موم بر کشیدن - و همین مصدر بر (آهن از موم بر کشیدن) در محدوده گذشت (ارو) و کیهو (آهن از موم بر کشیدن)</p>	<p>و این متعلق بمعنی حقیقی است که بر نشان هفتم گذشت (ارو) داخل کرنا طانا -</p>
--	--

<p>بر کشیدن از ساغر مصدر اصطلاحی گرفتن و حاصل کردن از ساغر متعلق بمعنی هشتم بر کشیدن (ظهوری س) ساغری</p>	<p>(۲۰) بر کشیدن - به تحقیق یا بمعنی خوردن و آشامیدن چنانکه (بر کشیدن از ساغر) (۱) گرفتن و حاصل کردن از ساغر متعلق که بجای خودش می آید و این معنی حقیقی است</p>
--	---

<p>دارم که شاخ ارغوان از عکس خویش بر کشید از ساغر و برگوشه دستاره زود</p>	<p>بناظر باشد که اشاره این بر معنی اول کرده (ارو) پینا -</p>
--	---

(۱۸-۱۹)

(۱۹-۲۰)

(۲۰-۲۱)

(۱۸-۱۹)

(۲۰-۲۱)

شاعر از بیان حسن ساقی است و سرخی رخسار کرده مؤلف عرض کند که موافق قیاس

که عکس او همچو شاخ ارغوان بر ساغری افتد است و معاصرین عجم بر زبان دارند

و باز از ساغر بر گوشه دستارش مانند شاخ بجای اساس بنا و بنیاد و مماثل آن را

ارغوان قائم می شود و (۲) معاصرین عجم توانیم استعمال کرده (اساس بر کشیدن

عجم این را یعنی می خوردن هم استعمال در مقصود گذشته و سندان عجم هر چند

گفتند که چیزی که در ساغر است همان می باشد (ار و و) و کوه اساس بر کشیدن -

که آن را زلب می کشند و این متعلق به است بر کشیدن باز و مصدر اصطلاحی یعنی

یعنی بستم بر کشیدن (ار و و) ساغر شکستن باز و باشد و بر کشیدن متعلق یعنی

سے لینا حاصل کرنا (۲) شراب پینا - نهم بر کشیدن سندان از ظہوری بر کشیدن

بر کشیدن از عیش مصدر اصطلاحی - زبان از کام) می آید (ار و و) باز و

باز داشتن از عیش باشد متعلق یعنی پانزوم توڑنا - اکھیرنا -

بر کشیدن (ظہوری سے) دل را کہ ریش بود بر کشیدن پر تو مصدر اصطلاحی یعنی

بر ہم نہاوه ایم با از عیش بر کشیدم و بر عجم غا بر کردن پر تو باشد متعلق یعنی مفہوم

نہاوه ایم کے (ار و و) عیش سے باز کرنا بر کشیدن (ظہوری سے) آفتاب از بام او

بر کشیدن اساس مصدر اصطلاحی یعنی گر گذرد مقدور نیست کہ پر تو خود را اگر

قائم کردن و نهادن اساس است - چہا خواهد زد وزن بر کشد کہ (ار و و) پر تو و نا

سوار و ذکر این بذیل معنی یازد و ہم بر کشیدن بر کشیدن پینا از گوش مصدر اصطلاحی

(۱)

(۲)

(۳)

(۴)

کنا یہ باشد از خبر وار شدن و از خفتت باز جان از شوق گردن بر کشید با خون بر قفس

آمدن و بر کشیدن در اینجا بمعنی پنجم اوست افتاد و از هر قطره شیون بر کشید (ارو) و

و من وجه یعنی مفتحم (ظہوری ۵) بو عطا تلوار کھینچنا۔

پیریز و ساعتی نشستم ووش با دل سخن نشنو **بر کشیدن چاور** مصدر اصطلاحی یعنی

بر کشید پنہ ز گوش (ارو) خفتت سے پوشانیدن چاور است (ظہوری ۵)

باز آنا خبر واره ہونا۔ دکن میں دکان سے رایہ بید او پہرہ روزہ با بی سبب بر کشیدہ

روئی کانا) انھیں معنی میں مستعمل ہے چاور قازہ با صاحب موار و بذیل معنی

بر کشیدن تار مصدر اصطلاحی۔ جدا دو از دہم بر کشیدن ذکر این کردہ مؤلف

گردن تار متعلق بہ معنی ہجڑم بر کشیدن و عرض کند کہ معنی این کشیدن برتن باشد (ارو)

من وجه بمعنی ششم تعلق دارو (ظہوری) چاور اثر ہانا۔ امیر نے اثر ہانا کا ذکر فرمایا ہے

(۵) می برد عشقم بدیر و تھفہ می بایدم پوتار (نسیم ۵) آبشار اشک کے کام آتے ہیں

و لقم ہرز تار بر من بر کشید (ارو) عربانی میں چاکہ از اینہیں اکثر صحیح چاور است

تار کھینچنا۔ تار کو پوسے جدا کرنا۔ **بر کشیدن چاک** مصدر اصطلاحی

بر کشیدن تیغ مصدر اصطلاحی۔ بیرون یعنی حاصل کردن چاک باشد متعلق بہ

آوردن تیغ از فلانہ متعلق بہ معنی مفتحم معنی ششم بر کشیدن (ظہوری ۵) بیدلی

بر کشیدن۔ صاحب بحر بزیل بر کشیدن ذکر را اگر شود چاک گریہانی ضرورہ رخصت

این کردہ (ظہوری ۵) بر کشیری تیغ است از سیدہ صد پارہ من بر کشید (ارو)

(۵) (۵)

(۵) (۵)

۱۱۰۰

چاک کریبان حاصل کرنا۔ ساتھ کسی کو کسی کے ساتھ وزن کرتا مقابلہ

برکشیدن چیزی از چیزی اصطلاحی مصدر اصطلاحی کرنا۔ اندازہ کرنا۔ تولنا۔

بیرون آوردن چیزی از چیزی متعلق معنی برکشیدن چیزی و کسی بخیری کسی اصطلاحی

ہنتم برکشیدن و برکشیدن تیغ و خنجر و امثال اصطلاحی۔ بمعنی متقابل کرنا چیزیں پھیرنا

آن متعلق از زمین مصدر عام (النوری) کسی بہ کسی متعلق بمعنی ششم برکشیدن۔

ہفتہ راز قدر برکشید جذب ضمیر پادرونہ (ظہوری) پادرونہ ہانش ز خار خوش

رنگ ثواب آید و نہ بوی خطا کہ (ارو) گل و سنبل و ماندہ نو بہار گلشن مارا گلشن

ایک چیز سے دوسری چیز کا نا باہر لانا کھینچنا برکشیدہ (ارو) دیکھو برکشیدن چیزی

برکشیدن چیزی با چیزی اصطلاحی مصدر اصطلاحی با چیزی و کسی با کسی۔

کسی با کسی بمعنی وزن برکشیدن خارا ز پامی اصطلاحی

گردن چیزی و کسی با چیزی و کسی (ظہوری) بیرون آوردنش از پای و دور کردنش

کیشہ رنج تو کہ مادر کشیدہ پا و جہا از ان متعلق بمعنی پنجم و ہنتم برکشیدن (ظہوری)

توان برکشید کہ صاحب موارد بذیل معنی (س) تیزی شرکان خلدت حشر و چشم ترش

ششم برکشیدن ذکر این کردہ مؤلف خار از پای سگش ہر کس بسوزن برکشیدہ

تند کہ مراد از مقابلہ ہر دو گردن است (ولہ) اور دیدہ ام چو سوزن شرکان

کہ این نتیجہ وزن گردن و رتر از وہم نشستہ پا و پگہ خار رگزار تو از پای برشم

پیدامی شود (ارو) کسی چیز کو کسی چیز کے (ارو) کاٹنا پاؤن سے نکالنا۔

اصطلاحی

اصطلاحی

برکشیدن خرمن مصدر اصطلاحی - (ارو) خنجر کهنیا -

را (۱) یعنی حاصل کردن خرمن (ظهوری)

برکشیدن خود را مصدر اصطلاحی -

(۲) تخم الفت کاشت دل در مزرع

صاحب مرتبه بیلدوانستن خود را (افضل

مهر و وفا با حاصلش بگر که از هر گوش

کاشی (۳) عیب است عظیم برکشیدن خود

خرمن برکشید با صاحب موار و بذیل معنی

را با و ز جمله خلق برگزیدن خود را با از مرد

هشتم برکشیدن و گراین کرده و (۴)

دیده باید آموخت با دیدن همه کس را

به تحقیق ما با معنی یازدهم تعلق دارد

و دیدن خود را با صاحب موار و بذیل

یعنی درست کردن و قائم کردن خرمن هم

معنی و هم برکشیدن ذکر این کرده مؤلف

(دولت) جمله ملک حسن ملک اوست ارباب

عرض کند که موافق قیاس است (ارو)

نماند با خوشه چین تا بد بهر و ماه خرمن برکشید

این آب کو بلند مرتبه سمجها -

با (ارو) (۱) خرمن حاصل کرنا (۲)

برکشیدن داغ مصدر اصطلاحی - معنی

خرمن بنانا - خرمن لگانا -

گذاشتن و نهادن و زدن داغ است

برکشیدن خنجر مصدر اصطلاحی - معنی

(نظامی) بفرمود تا داغ شان برکشید

بیرون آوردن آن از نیام (ظهوری)

جیش زین سبب داغ بر سر کشند با صاحب

الفرار ای عقل سلطان جنون لشکر کشید

موار و ذکر این بذیل معنی سیزدهم برکشیدن

الوداع ای سر غرور حسن خنجر برکشید با صاحب

کرده - موافق قیاس است و اصل این

موار و بذیل معنی هفتم برکشیدن ذکر این کرده

(بداع کشیدن) بود موقده اول در محاوره

(۳۰۹۵)

(۳۰۹۶)

(برکشیدن)

<p>از بسید بویا که شب سیاه فروشت خیره را دامن بک (ارو) (۱) دامن بچمانا جیتی</p>	<p>حذف شد (ارو) داغ دینا. دیکهو آنگدن داغ - برکشیدن دامن مصدر اصطلاحی -</p>
<p>معنون مین (۲) دامن پلانا (هو اوینه که (۳) دامن چیرانا - بقول آصفیه - گرینا گریز کرنا و کن مین (دامن کنجین لینا) بھی انجین معنون مین مستعمل کناره کرنا (دامن جهنگ لینا) بقول آصفیه - الگ هونا - انکار کرنا -</p>	<p>(۱) کنایه باشد از پهنائی داون و گسترده دامن متعلق به معنی سوم برکشیدن (انوری (۵) دامن سایه برکشیده اوست بکه از روز روز مستور است صاحب موار و این را متعلق به معنی دوم کرده گوید که برکشیده درین شعر یعنی نواخته</p>
<p>برکشیدن روز مصدر اصطلاحی یعنی پیدا کردن روز باشد متعلق به معنی هفتم برکشیدن (ظهوری) (۵) صبح و شام می پرستان را فروغ دیگر است بک از شب تا روم سپهر این روز روشن برکشید (ارو) دن پیدا کرنا -</p>	<p>و پرورده مؤلف عرض کند که غور معنی شعر نگرده و (۲) حرکت داون را برای رساندن هو متعلق به معنی شانزدهم برکشیدن (ظهوری) (۵) در نهادن کس نه نهاده عشق از تاب و قفا بک برق دن پیدا کرنا -</p>
<p>برکشیدن ریشه از چرمی</p>	<p>برمن گذرد از شعله دامن برکشید بک (۳) (الف)</p>
<p>برکشیدن ریشه جان دل از تن</p>	<p>کناره کردن و این متعلق باشد به معنی نهم</p>
<p>برکشیدن ریشه مهر از اول</p>	<p>برکشیدن (انوری) (۵) چو برکشید شفق</p>

(برکشیدن)

(برکشیدن)

یہ سزاویجاتی تھی (ذکرت) اگر آگے ترے نرم میں نالہ و فغان پیدا ہونا۔

تقریر نکلے یا گدھی سے زبان شمع کی گلہری پر کشیدن حکم مصدر اصطلاحی۔ یعنی

بر کشیدن سرفلاک مصدر اصطلاحی۔ بانگ کردن علم و رایت و امثال آن (ذکر)

و بلند کردن سر باشد از تکبر و تفاخر (ظہوری) علم برکش ای آفتاب بلند و خرامان

(ع) عا شا کہ سر کشی زمین آید بزیر تیغ و شوای ابر شکنین پرندہ صاحب موارد

گر سر کشم ز فخر با فلاک بر کشم صاحب ذکر این تبدیل معنی چہارم بر کشیدن کردہ

موارد نقل این سبب تبدیل معنی اول بر کشیدن مؤلف عرض کند کہ بر پا کردن غلط

کردہ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس (اردو) جھنڈا کھڑا کرنا جھنڈا اٹھانا۔

است و معاصرین عجم بزبان دارند و کچھ انگریختن رایت۔

حقیقت این معنی بر معنی اول (بر کشیدن) (انگلیز) بر کشیدن کسوت مصدر اصطلاحی

بیان کردہ ایم (اردو) سر بلند کرنا۔ و و کردن لباس باشد متعلق معنی پنجم بر کشیدن

(غزور اور تفاخر سے) (انوری) بر کشیدن زور بازوی سختی

بر کشیدن شیون مصدر اصطلاحی یعنی کسوت صورت از نہاد جنین یا مخفی سبب

پیدا کردن شیون متعلق معنی ہفتم بر کشیدن (ب) بر کشیدن کسوت صورت از نہاد جنین

و سدا این از ظہوری برد بر کشیدن تیغ) مسخ کردن صورت است و این کنایہ باشد

گذشت مخفی سبب و کہ شیون معنی نالہ و فغان (اردو) الف (باس آنا رنا دب) مسخ

است (اردو) شیون نکلنا پیدا ہونا کرنا صاحب آصفیہ نے اس کے لازم

(۱۰۱۱۱)

(۱۰۱۱۱)

(۱۰۱۱۱)

<p>پرفرا میسے (سخ ہو جانے) صورت بکرتنا۔ از استان از چاه شیرن بر کشید (اردو) (۱) باولی سے نکالنا (۲) قهر گنما می سے</p>	<p>چهرہ لٹ جانا۔ کسی بر کشیدن کسی</p>
<p>اصطلاحی نکالنا۔ مشہور کرنا۔ کسی بر کشیدن کسی را از کاری مصدر</p>	<p>اصطلاحی کسی بر کشیدن کسی را از کاری مصدر</p>
<p>بازداشتن کسی از کاری از طرف بر کشیدم از تلون خویش را (۱) و در طال</p>	<p>افزون و از غماسان خود کردن و این متعلق است و دم و دم بر کشیدن کہ گذشت (فرضی ہے)</p>
<p>عشرتم تغیر غرت پد مؤلف عرض کند کہ متعلق است بمعنی پانزدہم بر کشیدن و</p>	<p>غدا یگانہ چہاں را یہ بر کشیدن او پد است کہ آن را پدید غبت کنار (۱) انوی</p>
<p>جا دارد کہ این متعلق بمعنی پنجم کنیم (اردو) باز رکھنا۔ دور رکھنا۔</p>	<p>گر تر ایزوان و سلطان بر کشید با چہانت شد غلام (۱) (اردو) الغاب باز رکھنا۔ دور رکھنا۔</p>
<p>مصدر اصطلاحی بمعنی بند کردن کردن و کردن افراختن (صائب)</p>	<p>کسی کو نوازنا۔ مرتبہ بڑھانا۔ مقبول بارگاہ کسی کو نوازنا۔ مرتبہ بڑھانا۔ مقبول بارگاہ</p>
<p>بیم از مردن ندارد و شعلہ بی باک ما پو شمع ما گرون با تید صبا بر می کشد (۱)</p>	<p>مصدر اصطلاحی کسی را از چاہ (۱) بمعنی بر آوردنش از چاہ و (۲) گنای</p>
<p>سہا سب ہوا رو ذکر این بذیل معنی چہارم (۱) بر کشیدن (۲) کردہ و بجیاں ما متعلق بمعنی اول بر کشیدن است (اردو) بر بلند کرنا</p>	<p>معنی ہم متعلق بہ معنی ہنتم بر کشیدن (ظہور ہو گیا) داستان رستم داستان مرتب کردہ شد (۱) رستم</p>

(۱۰۰۱)

(۱۰۰۱)

(۱۰۰۱)

گرون بلند کرنا۔

برکشیدن نفس از سینہ مصدر اصطلاحی

برکشیدن مس به آکیر مصدر اصطلاحی

(۱) حرکت دادن نفس را و نفس کشیدن

بمعنی آکیر ریس گذاشته اند نفس و داخل کردن یعنی مس

و دوم زدن و (۲) کنایه از سخن بر آوردن

را اطلاق کرده و این متعلق بمعنی نوزدهم است

از زبان و زبان کشادن متعلق به معنی

(ظهوری ۵) از طلای جان ظهوری گشت

شانزدهم برکشیدن (ظهوری ۵) بهره

صاحب دستگاہ پرتابه آکیر غم عشقت مس

از آفرین هرگز ظهوری را مساوی با گرفتار

تن برکشید (ارو ۱) آکیر کو گلایے ہوئے

از سینہ در نفرین دشمن برکشید (ارو ۱)

تانبے میں ڈالنا۔ تانبے کو سونا بنا دینا۔

(۱) و م لینا (۲) زبان کھولنا۔ بات کرنا

برکشیدن مسمار مصدر اصطلاحی۔ بمعنی

برکشیدن نقاب از چهره و روی مصدر

بر کشیدن مسمار است (الوری ۵) مسمار

اصطلاحی۔ دور کردن و برداشتن نقاب

سه ملک برکشیدیم پو جائیکه دو دم بالتیادیم

است از چهره و روی (حافظ شیرازی ۵)

پو صاحب موارد ذکر این بذیل معنی نهم بر

حافظ غم مخور که شاید سخت پو عاقبت

کشیدن کرده گوید که در بعض نسخ الوری

برکشید ز چهره نقاب پو (الوری ۵)

بجای (برکشیدیم) در برکشادیم نوشته۔

یکسا مه از هر خدمت صاحب پو برکش از

مؤلف عرض کند که (برکشیدن) میخ آهنی

روی اضطراب نقاب پو صاحب موارد

یا چوبین) بر زبان معاصرین عمیم است۔

و ذکر این بر معنی نهم برکشیدن کرده مؤلف

(ارو ۱) میخ اکھاڑنا۔ اکھڑنا کیل کیل

عرض کند که خصوصیت نقاب و روی مذکور

نقاب و روی مذکور

<p>بلکه پرده و برق و رخ و چهره و امثال آن هم درین داخل است (ارود و نقاشی) اثنان الفاء و کثیر از رخ نقاب کشیدن بر کشیده اصطلاح - بقول بهار نوشته بر کف کسی داون مصدر اصطلاحی</p>	<p>آورد که هر یک معنی جداگانه دارد و این هر معنی داخل معانی بر کشیدن است (ارود و نقاشی) و کثیر بر کشیدن - یہ اس کا اسم مفعول ہے -</p>
<p>و پرورده - صاحب بحر هم بذیل بر کشیدن ذکر این کرده (خواجہ جمال الدین سلیمان) (میر خسرو) سیاست بر کف بهرام داده (مهم تاب خوردہ و غضبش آتش خمیم) سعادت شتری را وام داده مؤلف عرض کند که کلمه بر درینجا یعنی در باشد چنانکه بر معنی بست و دوش گذشت مؤلف قیاس است (ارود و حواله کرنا - سپرد کرنا) (الف) بر کف گرفتن اصطلاح</p>	<p>و پرورده - صاحب بحر هم بذیل بر کشیدن ذکر این کرده (خواجہ جمال الدین سلیمان) (میر خسرو) سیاست بر کف بهرام داده (مهم تاب خوردہ و غضبش آتش خمیم) سعادت شتری را وام داده مؤلف عرض کند که کلمه بر درینجا یعنی در باشد چنانکه بر معنی بست و دوش گذشت مؤلف قیاس است (ارود و حواله کرنا - سپرد کرنا) (الف) بر کف گرفتن اصطلاح</p>
<p>چونکه از روز روستور است مؤلف عرض کند که اسم مفعول مصدر بر کشیدن است و ماضی قریب هم زیادت های همز و آخر - و شامل باشد بر همه معانی (بر کشیدن) که بجاییش گذشت نیم که مرادف الف در مقصود (لما سفید یعنی الف) چهار معنی بالار نوشته چراسه تا اشعار نیم</p>	<p>چونکه از روز روستور است مؤلف عرض کند که اسم مفعول مصدر بر کشیدن است و ماضی قریب هم زیادت های همز و آخر - و شامل باشد بر همه معانی (بر کشیدن) که بجاییش گذشت نیم که مرادف الف در مقصود (لما سفید یعنی الف) چهار معنی بالار نوشته چراسه تا اشعار نیم</p>

<p>وارد و کنایه از آسمان که فارسیان آنرا به لاجور و منسوب کرده اند و جاور و ک برگ با کسر لغت عرب را که بمعنی حوض آمده مضاف کردند بسوی لاجور و دیگر محققین</p>	<p>زمیل سرمد عصائی گرفته ایم (میر مخزی) س از بهر ترا توبه و سوگند شکستیم بگرفتی ج باوه نهادیم و گریه بار (ارو) ا الف ا با تهمین لینا -</p>
<p>فارسی زبان ازین سناکت - معاصرین عجم بر زبان ندارند شتاق سناست که با و کیه آسمان - امیر فی آسمان تشبیهات مین - سقف لاجوروی - طاق لاجور قدح لاجوروی - مهره لاجوروی و ورق لاجور - لاجور</p>	<p>برک لاجور و اصطلاح - بقول ب ب ب در ملحقات کنایه از آسمان - مؤلف ع کند که جزین نباشد که برگ را که بکاف عربی ا ا بر معنی پنجم یا ششم گذشت مضاف کردند بسوی لاجور و این مرکب توصیفی است و معنی لفظی این مکانی یا تیر سکه که رنگ ا ا لاجور و - کجاست -</p>

برکم بقول سروری بروزن پرچم (۱) بمعنی بازداشتن (شمس فخری **س**) گشته شود
 که نه عدل او باشد بخیل یا جوج ظلم را برکم **ب** (مسعود سعد **س**) اندرین کوزه
 چون گوهرها اگر امروز مانده برکم **ب** و فرماید که ازین بیت معنی (۲) باز و داشته
 بهتر ظاهر می شود - صاحب مؤید بکر معنی اول فرماید که (۳) منع را گویند و (۴)
 باز دارند و منع کننده و (۵) امر بدین معنی نیز یعنی منع کن و باز دار - صاحب
 برهان بکاف فارسی ذکر معنی اول و سوم و چهارم و پنجم کرده فرماید که بجای
 حرف ثانی زای فارسی هم آمده مؤلف عرض کند که کلمه بر درین لغت زاید است

و از بیان محققین بالا معلوم می شود که کمیدن و مزید علیه آن بر کمیدن مصدر است
 از کم و مزید علیه آن بر کم که اسم جامد است به ترکیب فارسی با علامت
 مصدر و آن زیادت تحتانی معروف و معنی تعطیل اسم جامد منع باشد و پس پس معنی
 این مصدر منع کردن است و حاصلش بازداشتن - اندرین صورت معنی اول
 و دوم برای بر کم غلط و معنی سوم حقیقی است و معنی چهارم بحالت ترکیب با اسمی
 (اسم فاعل ترکیبی) و معنی پنجم امر حاضرش - معنی سبب که صاحب برهان هم کم را اسم جامد
 یعنی ترک نوشته و ازین تأیید تحقیق مایمی شود و آنچه به زای فارسی عوض رای مهمل
 می آید سبب این است اگرچه خلاف قیاس می نماید ولیکن از بزرگان معاصرین هم
 شنیده ایم که فارسیان قدیم در همه لغات فارسی زای هوز را برای فارسی می خوانند
 و تبدیل رای مهمل به زای هوز هم آمده چنانکه برغ و بزغ پس کله برادر فارسی
 قدیم به زای فارسی بگر رفتن غلط نباشد - حیف است که سرمایه لغات ژند و پانزد در لغات
 فرس محفوظ نیست تا از آن تحقیق قدامت کله بر می کردیم باقی حال نظر بر قوت ماخذ این
 لغت که به رای مهمل گذشت (بر کم) را که به زای فارسی آید اصل ندانیم و خبر نیست
 که سبب این بر کم است و مصدر کمیدن و بر کمیدن حالا از استعمال متروک -
 و یا و گارش از صیغه امر و اسم فاعل ترکیبی آن باقی ماند که بر معنی چهارم و پنجم ذکرش
 گذشت با جمله معنی اول و دوم هیچ است و حقیقت معنی سوم و چهارم و پنجم همان که بالا
 مذکور شد - و از همین است مصاور (بر کم باشند) معنی مانع بودن چنانکه از شمس

فخری برالف گذشت و برکم ماندن (بمعنی مخفی ماندن که معنی خفا مجاز معنی سووم باشد و آنچه صاحب سروری این را بمعنی دوم (باز داشته) نوشت بر قواعد فارسی زبان غورنگ و بر معنی شعر مسعود سعد توجه بزرگداشت. فماتق (ار و و) (۱۱) باز رکھنا (۲) باز رکھا ہوا۔ (۳) منع (۴) باز رکھنے والا منع کرنے والا (۵) باز رکھہ منع کر۔

<p>بر کم آمدن شیشہ مصدر اصطلاحی۔ بہار زیر اگر شیشہ او یعنی کونش غر و تراست ازین کہ و اندیش نقل نگار گوید کہ ظاہر درینجا کنایہ بر بلندی کفل است و ہر شیشہ کہ بر بلندی کوہ از سنگ است یا کنایہ از مکر کوہ و حاصل آید بشکند یا بسیار خورد می نماید بوجہ بھد ہر دو یکی است مؤلف عرض کند کہ سبحان اللہ از نگاہ پس (بر کم آمدن چیزی) بمعنی حقیقی ہر چہ خوش تعریف معنی مصداقیت و بہ خیال ما کوہ آمدن آخیز و کنایہ از خوردن نظر آمدن است یا شکستن یا خوردن نظر آمدن است کہ کہ قول شکستن این است حقیقت مصدر و تحقیق بر ہاں بمعنی مکر کوہ و بلند آمدہ پس شیشہ کہ بر ہر دو محققین دانشور (ار و و) شیشہ کا مکر کوہ می آید خورد می نماید یا بشکند (جائزہ) از چھوٹا نظر آنا۔ ٹوٹ جانا۔</p>	<p>کمرش کام دل چگونه بر آید کہ خورد شود شیشہ استعمال بقول بہار کہ بر کم آید کہ نمی دانیم کہ ہر دو محققین بانا و اند بر (شیشہ و امثال) معروف مؤلف معنی شعر را چہ فہمیدند کہ این مصدر اصطلاحی عرض کند کہ (۱۱) بمعنی حقیقی است یعنی بستن را کنایہ از سنگ و مکر کوہ گرفتند شاعر گوید کہ چیزی بر کم اعم از شیکہ شیشہ باشد یا مکر بند و از کم آید کام دل با بر آمدن دشوار است امثال آن (۱۲) آنا وہ شدن برای کاری</p>
--	--

<p>د از همین مصدر عام است مصدر خاص - مؤلف گوید که عادت سپاهان است که</p>	<p>بر کمر بستن توشه یعنی آماده سفر شدن چون کسی را خواهند که قتل کنند جمله برگردان</p>
<p>آماده شد بکارهای گنبد و چون خواهند که تفریری رسانند</p>	<p>بر کمر بستن دامن</p>
<p>از خواب سیر و رنترلی توای بر پشت و کمر ز تندیس مقصود ازین مقوله</p>	<p>ز آنها بستن یک سبک سیری که جای توشه همین قدر است که آگاه باش حمل می کنم</p>
<p>بر تو و سوتیان عجم ازین مقوله معنی لواط</p>	<p>دامن بر کمر بند و ...</p>
<p>مید آید کند (اردو) بار تا هون خبر و از</p>	<p>بر کمر بستن شمشیر آماده پیکار شدن</p>
<p>بر کمر گوه اصطلاح بقول شمس (۱۱) سیاه</p>	<p>(اردو) (الف) (۱) کمر باند هونا (۲) بر کمر گوه اصطلاح بقول شمس (۱۱) سیاه</p>
<p>کوه و بلندی او و (۲) بر آسمان چهارم</p>	<p>آماده هونا (ب) کمر بر توشه باند هونا آماده سفر هونا (ج) کمر بر دامن باند هونا کسی</p>
<p>صاحب مؤید فرماید که با و او فارسی بر</p>	<p>کام کے لئے آماده هونا (د) کمر بین تلوار</p>
<p>میان کوه و بلندی کوه و قیل تا آسمان</p>	<p>باند هونا - ثرائی کے لئے آماده هونا -</p>
<p>چهارم مؤلف عرض کند که بدون کلز</p>	<p>بر کمرت می زخم مقوله صاحب تحقیق</p>
<p>معنی اول حقیقی است و معنی دوم را اگر</p>	<p>الاصطلاحات گوید که فارسیان این را</p>
<p>سند استعمال پیش شود تو انیم عرض کرد که</p>	<p>در مقام ترسانیدن می گویند اشرف</p>
<p>استغاره باشد که آسمان چهارم هم می</p>	<p>ماثر درانی (ه) میزخم بر کمرت واقف</p>
<p>آسمان هاست و با کله بر موافق قیاس</p>	<p>باش یک دلم از دست تو چون بهله پر است</p>
<p>نیست بائی حال طالب سند استعمال با شیم</p>	<p>باش یک دلم از دست تو چون بهله پر است</p>

(۱۱۱۱۱)

(ارود) (۱) مکرره - بقول اصفیه - فارسی
 اسم مؤنث - پهاژ کابچ کا حصه - میان کوه
 (۲) چوتھے آسمان تک -
 برکیدن | همان مصدری که ذکر ماخذ
 بر لغت برکم گذشت بمعنی منع کردن و باز
 و آشتن - استعمال این متروک است و
 حقیقتین مصادر ذکر این مکرره اند (ارود) که به جاسے خودش می آید و اصلا درین
 منبع کرنا - باز رکھنا -
 برکین | بقول سروری در ملحقات کنایه آن ترکیب معنی فاعلی وار و محقق اول الذکر
 بالا کردن مطلقا چنانچه آستین بالا کردن -
 (حکیم خاقانی) هر شریانه خوشه غنچه است
 دست برکن ز خوشه می بفتار به و فرمایند
 ازین معنی دست بالا کردن نیز می توان فهمید و نمیدانیم که مقصودش از تکلف چیست
 باندک تکلفی - صاحب ناصری فرماید که بر
 وزن مرهم بازو آشتن و منع را گویند و ماوری از قواعد زبان خود کار نگیرند و
 باز دارند و نیز و امر بدین معنی هم مؤلف همچنین خامه فرسائی کنند و محقق آخر الذکر
 عرض کند که این است طرز تحقیق هر دو حقیقتین هم پیرواوست و نظر بر اعتبار ثانی اگر این

اهل زبان - محض سبأ و که هر دو این را
 اسم جامد تصور کرده اند و حاشا که
 چنین باشد بلکه - (۱) بضم کاف عربی
 امر حاضر است از مصدر بر کردن
 شامل بر همه معانی و (۲) بفتح کاف
 امر حاضر است از مصدر بر کردن
 که به جاسے خودش می آید و اصلا درین
 معنی مصدری نباشد و نه بیرون
 آن ترکیب معنی فاعلی وار و محقق اول الذکر
 سکندری خورد و معنی (بر کردن دست
 را از محروم (بر کردن) پیدا کرد و در جایکه
 از مندرش مصدر بر کردن دست پیدا است
 و نمیدانیم که مقصودش از تکلف چیست
 که اهل زبان بر آنکامی زبان
 از قواعد زبان خود کار نگیرند و
 همچنین خامه فرسائی کنند و محقق آخر الذکر
 هم پیرواوست و نظر بر اعتبار ثانی اگر این

صاحب برہان ہیچ صراحت کاف فارسی جامع جا وادہ ایم کہ صاحب زبان است
و عربی تکرر و سلسلہ رویش در کاف غیر (ار و و) (ا) و کچو بر گردن و بر کندن
ممتاز است مؤلف عرض کند کہ وای یہ اس کا مضارع اور بر کندن کا ماضی
پر سروری کہ مصدر (بر کندن و بر گردن) مطلق ہے۔ تمام معنوں پر شامل (۳) و (۴)
را پیش نظر نہ داشت و معنی اول را بصورت دیگر برگزند۔ کاف فارسی (۳) پارہ قبول
اسم جا بد نگاشت کہ مضارع همان ہر اصفیہ۔ اسم مذکر۔ و کچو بر خ۔
مصدر است و بسکون نون ماضی مطلق **بر کندن** صاحب موار و ذکر این کرده از
بر کندن و شامل بر ہمہ معانی آن نیز در معنی ساکت صاحب بفرماید کہ (۱) از ہیج
نداشت کہ این را قائم کند۔ نسبت معنی دوم و بن بر آوردن است (سالم التصریف) و
و سوم عرض می شود کہ بہ کاف فارسی است مضارع این برگزند مؤلف عرض کند کہ
کہ بجای خودش می آید و صراحت ماخذش فرید علیہ کندن زیادت کلمہ بر بران و
ہم صدر را بنجا کنیم۔ بی اعتنائی بعض محققین صراحت ماخذ بجایش کنیم و در اینجا ہمین قدر
است کہ این را کاف عربی آوردند و معنی کافی است کہ از روی قیاس شامل باشد
شان صراحت کاف تکرر و ذالبتہ معنی چهارم بر ہمہ معانی کندن و آنچه در محاورہ فارسی
را موافق قیاس می دانیم کہ مختلف در کتب دیگر نیز آمد و در طبعات می آید و معنی بیان کرده
باشد کہ اسم مفعول بر کندن است و کنایہ صاحب بجز حقیقی است و جا دارد کہ درین
انہ پارہ شتاق سند باشیم و با ہمتا و صاحب معنی کلمہ بر یعنی بالا باشد کہ در کتب دیگر

چیزی از زمین و کشیدن آن بہ بالا۔ کلمہ بر (برکندن امید) می آید (ار و و) قطع
ہم معنی خوبی دار و و این لطف معنی از مجر و کرنا۔ و کیو (برکندن امید)
کندن حاصل نمی شود و قاتل۔ معاصرین (۴) برکندن۔ بقول موار و یعنی بریدن
عجم گویند کہ "برکن این درخت را کہ بی چنانکہ (برکندن سرا) و (برکندن پامی)
بار است" یعنی برکش از زمین و بیرون مؤلف عرض کند کہ مجاز معنی اول است
کن (ار و و) اکھیرنا۔ و کیو برکشیدن و سند این در طحقات بر ہر دو مصدا در پان
کے نوین معنی۔ می آید (ار و و) کاٹنا۔

(۳) برکندن۔ بقول موار و بحوالہ نفاس (۵) برکندن۔ بقول موار و یعنی گزیدن چو
گرفتن بجز و زبردستی چنانکہ (برکندن ازوست) (برکندن پشت) صاحب بحرہین معنی را
مؤلف عرض کند کہ این مجاز معنی اول است ریش کردن نوشتہ مؤلف عرض کند کہ
سند این بر (برکندن ازوست) می آید سند این ہمد را نجامی آید و این ہم مجاز معنی
لیکن این معنی غیر از ترکیب حاصل نمی شود اول است (ار و و) کاٹنا۔ بقول آصفیہ
(ار و و) چھین لینا زبردستی سے (۶) کاٹنا۔ و کیو (برکندن دست) کن میں کترنا
آصفیہ نے چھیننا پر فرمایا ہے۔ زبردستی سے مستعمل ہے جیسے غضمہ سے کاٹنا۔
(۳) برکندن۔ بقول موار و قطع کردن چو (۴) برکندن۔ بقول موار و یعنی بر و اشتن
(برکندن امید) مؤلف عرض کند کہ این چنانکہ (برکندن دست از چیزی) یعنی بر
ہم مجاز معنی اول است و سند این بر کردن آن و (برکندن دل از چیزی) مؤلف

<p>(۹) برکندن - بتحقیق مابعدی دور کردن و وضع کردن چنانکہ (برکندن تخی) کہ می آید و سندان ہم ہمدراختا مذکور مخفی مساو کہ این و نزاکت معنی و رای معنی ہفتہم باشد و مجاز معنی اول است (ارو) دور کرنا چون (برکندن عمل) مؤلف عرض کند دفع کرنا۔</p>	<p>عرض کند کہ مجاز معنی اول است و سندان بر مصداق مذکور می آید (ارو) اٹھانا پیچیدہ ہاتھ اٹھانا اول اٹھانا) دو کچھ برکندن دست و اول)</p>
<p>مصدر اصطلاحی برکندن از دست یعنی گرفتن و قبضہ کردن چیزی از دست کسی بجزیر و زبردستی متعلق بہ معنی دوم برکندن صاحب موار و ذکر این ہمدراختا کرده۔</p>	<p>(۷) برکندن - بقول موار و جدا کردن کہ مقصودش غیر از سلب کردن نہ باشد بر این ہم متعلق معنی اول برکندن است بر سبیل مجاز (ارو) جدا کرنا۔ مثلاً کسی سلب کرنا۔</p>
<p>(۱۰) برکندن - بقول موار و خراب و ہدم و دشمن و پارہ و رعیت بسامان ترازوے پارہ و (ارو) چھین لینا۔ بقول آصفیہ چھپٹ لینا۔ پس (ہاتھ سے چھین لینا) اس کا ترجمہ ہے۔</p>	<p>(۱۸) برکندن - بقول موار و خراب و ہدم چون (برکندن بنیاد) مؤلف عرض کہ مجاز معنی اول است و سندان بر مصداق مذکور می آید (ارو)۔ اکھاڑنا۔ اکھیرنا۔ بقول امیر ڈھانا (نانجے) کا ترجمہ ہے۔</p>
<p>امید کردن امید مصدر اصطلاحی۔ قطع کردن امید باشد متعلق معنی سوم (برکندن) است</p>	<p>قلعہ ہستی اکھاڑا دم میں خیر کی طرح کیا ہی زور آور ہے پنجہ ضعیف جو بخوار کا پو</p>

<p>موارد اشارہ این ہمد را بنجا کرده (شمس تبریز) مجال دید اضطراب را بنیاد بر کند دل و (۵) شہ من گفت بر مسکین کہ عمرش نیست جان خراب را (ظہوری سے) گاہ را گویم عمر من پادورین وعدہ من مسکین امید از کہ بر کن کوہ را ہا تا توانی لاف نیروی زندگ عمر بر کندم کہ مؤلف عرض کند کہ مراد از (ار دو) بنیاد اکھیرنا۔ (دیگر بر کندن کے نا امید شدن است بحالت اذنافت بسویک آکھوین معنی جس پر قلعہ اکھاڑنا کی سند ہے خود و نا امید کردن است بصورت اذنافت بر کندن پای مصدر اصطلاحی بمعنی بر چا</p>	<p>سوی و گیری (ار دو) امید قطع کرنا۔ پای صاحب موارد و ذکر این بر معنی چہارم بقول امیر توحیح نہ رکھنا (ظفر سے) امید بر کندن کر وہ (کمال اسمعیل سے) گر بر آورد زندگانی اپنی آخر قطع کر بیٹھے کہ ظفر عشق و چو کدو با تو بد سگال پاتنغ قضای بر کندش محبت کی یہی ہم انتہا سمجھے کہ نا امید ہونا چون چنار پای ہا مؤلف عرض کند کہ متعلق اور اسی کا متعدی نا امید کرنا۔ است باسنی چہارم بر کندن (ار دو) بر کندن بنیاد مصدر اصطلاحی بقول یاؤن کاٹنا۔</p>
<p>موارد کہ بذیل معنی ہشتم بر کندن آور وہ معنی بر کندن پشت دست مصدر اصطلاحی خراب و ہدم کردن بنیاد است مؤلف بمعنی گزیدن پشت دست بحالت آتف و عرض کند کہ خصوصیت با بنیاد نذار و بر ای ہشتم صاحب موارد و ذکر این بذیل معنی پنجم۔ ہر مکانی استعمال توان کرد چنانکہ بر کندن بر کندن کوہ (نزاری قہستانی سے) بلیل قلعہ و مکان و کوہ (محمد قلی سیلی سے) گینچوئی از غصہ پشت دست بر کند ہا گریبان چا</p>	<p>بر کندن بنیاد مصدر اصطلاحی بقول یاؤن کاٹنا۔ ہر مکانی استعمال توان کرد چنانکہ بر کندن بر کندن کوہ (نزاری قہستانی سے) بلیل قلعہ و مکان و کوہ (محمد قلی سیلی سے) گینچوئی از غصہ پشت دست بر کند ہا گریبان چا</p>

زواں سر بیگندہ مؤلف عرض کند کہ
 مجاز است۔ معاصرین عجم بزبان دارند
 (ارو) ہاتھ کاٹنا۔ بقول آصفیہ افسوس
 کرنا۔ تاسف کرنا۔ نہایت غصہ کی علامت
 ظاہر کرنا (مردت مند باجی) گر روبرو اسکے
 تلسا جاؤن میں پاور آنکھوں میں اشک سرخ
 بھر لاؤن میں پوتو سوخ کے دل میں اور چشم انسان بیرون می گردند تا کور می شد
 کچھ کاٹ کے ہاتھ پڑھنچلا کے کہے ہے (انوری سے) آسمان چشم حوادث بر کند
 اب تجھے کھاؤن میں پوکن میں ہاتھ کترنا
 آکھ نکالنا۔ بقول امیر اکھون کے ڈیلیو
 کہتے ہیں۔
 بر کندن حاجی | مصدر اصطلاحی۔ یعنی کھادقے سے باہر نکالنا (نسیم سے) قابل
 دور و دفع کردن آفت متعلق یعنی نہم نے بعد زوج کے آنکھیں نکال لین پانچمین
 بر کندن (ظہوری سے) زہر فراق خوردن کے شکل راحت خواب مزار کیا پڑ (ذوق
 شہد وصال بایدم پڑ کزرگ و ریشہ کنیم سے) باوام ہو جو بھیجے میں ہو سے میں ڈاکٹر
 تخی جان گزای را پ (ارو) دور کر
 ایسا ہے کہ بھید و آنکھیں نکال کر پ
 بر کندن جان از چہری | مصدر اصطلاحی
 بر کندن و اماں | مصدر اصطلاحی۔
 ہر قبیل زہر کندن دل) است کہ ہا یہ یعنی بر کشیدن و اماں از کسی متعلق یعنی

(۳۱۲۱)

(۳۱۲۱)

(۳۱۲۱)

(۳۱۲۱)

سوم برکندن است (ظهوری س) آوردن روز اول از هستی خود برکندم با کورخ	آهیم نکستی گو سنبیل مودسته کن باور رنگ خویش در آئینه تماشا می کرد و مؤلف
داوم گریه از لاله دایمان برکنم با (ارو) عرض کند که مجاز است (ارو) دل اشیا	دایمان چشمک لینا - و کیهو افشاندن دامن - و کیهو برداشتن دل -

برکندن دست از چیزی	مصدر اصطلاحی	برکندن دایمان از بوسه	مصدر اصطلاحی
--------------------	--------------	-----------------------	--------------

معنی برداشتن دست از چیزی و کاری - گزیدن دایمان باشد از بوسه متعلق به معنی صاحب موار و بذیل معنی ششم برکندن ذکر پنجم برکندن و حاصل این بوسه گرفتن و این گروه (لسانی س) کم کم از داغ بیان کمیدن (ظهوری س) خالی شده بهای کنیا برکنده ام دست نیاز با اندک اندک نقد از لاله که شاید باور کنج لعی برکنم از بوسه بسیاری بدست آورده ام با مؤلف عرض دایمانی با (ارو) منته چومنا - بوسه لینا - کند که مجاز است (ارو) دست بردار برکندن سمر مصدر اصطلاحی - یعنی هونما - بقول آصفیه - هاتمه اٹھانا - باز آنا - بریدن سمر صاحب موار و ذکر این بر ترک کرنا - معنی چهارم برکندن کرده (انطامی س)

برکندن دل از چیزی	مصدر اصطلاحی	بزنم و گزیم سمر کننده شده با چنین تا می چند
-------------------	--------------	---

بقول موار و بذیل معنی ششم برکندن برداشتن دل باشد از چیزی - صاحب بحر فرماید که بیزا (ارو) سرکاشا -

و نفور شدن از آن (میر خسرو س)	مصدر اصطلاحی	برکندن سلیب	مصدر اصطلاحی
-------------------------------	--------------	-------------	--------------

(۱۳۱۲)

(۱۳۱۲)

<p>جد اکرون پاره از سب برای خوردن متعلق به معنی هضم برکندن سندان از درخت اکیرنا -</p>	<p>دلها بچ برکنده نهال کامگاری چارو درخت اکیرنا -</p>
<p>ظهور می برد (برکندن جان) گذشت (ارو) سب کوکترنا -</p>	<p>برکنده شدن استعمال - بقول فدائی قطع وقوع شدن است مؤلف عرض کند</p>
<p>برکندن عمل مصدر اصطلاحی بقول مورد که بذیل معنی هضم برکندن نوشته جد اکرون عمل است مؤلف عرض کند که این مجاز باشد یعنی سلب کردن اختیار (سعدی ۵) و او نیز درخت</p>	<p>که بقاعده فارسی مصدر مجهول برکندن به شد و هر چه بالا گذشت مجاز است - ضرورت سندان رو که فدائی از معاصرین عجم بود (ارو) اکیر اجاناً قطع وقوع برکنده قدر اصطلاح بقول بحر مؤید و</p>
<p>با خاطرش با ز مشرف عمل برکن و ناظرش حکومت مثلاً اختیار سلب برکندن نهال استعمال - بر آوردن نهال از زمین متعلق به معنی اول برکندن که حقیقی است و برای درخت و اوقات آن مستعمل (نوری ۵) فقر عجم تو باغ - (۲) نخل - خوار -</p>	<p>بفت و اندر ایت مرتبه و (۲) نخل و خوار مؤلف عرض کند که موافق قیاس است و اسم فاعل ترکیبی - مشتاق سندان استعمال می باشد که هر چهار تحقیقین بالا از اهل زبانند و معاصرین عجم بر زبان ندارند (ارو) (۱) کم تر (۲) نخل - خوار -</p>
<p>برکنده بقول برهان و ناصری و جامع بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی (۱) در هم کوفته شده هر چیز و به تخصیص عطریات و فرمایند که بکسر هم آمده صاحب</p>	<p>برکنده بقول برهان و ناصری و جامع بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی (۱) در هم کوفته شده هر چیز و به تخصیص عطریات و فرمایند که بکسر هم آمده صاحب</p>

(۵۹۶۸)

ذکر این کرده گوید کہ قبل با کاف فارسی و ایضاً با بای فارسی نیز و این اصح است
 کہ ذافی الشرف نامہ و بحوالہ لسان الشعر گوید کہ بر وزن سلسلہ (۲) بمعنی دائرہ۔ صاحب
 ہفت ہنر زبان برہان بہر دو کاف ہم آورده مؤلف عرض کند کہ صاحب برہان
 ہمین لغت را با با و کاف فارسی آورده گوید کہ از عطریات و بوی خوش کہ در ^{شان} سوزندہ
 اگر گجہ و در عربی و زیرہ خوانند (الخ) پس عجیبی نیست کہ اصل ہمین باشد و پیوستہ
 و کاف عربی متبدل آن چنانکہ اسپ و اسب و گند و کند پس پر گندہ بہ با و کاف
 فارسی مختلفہ پر گندہ و مصدر پر گندیدن از ہمین پر گندہ می آید بابتی حال حاضر
 الف و وال ہملہ را حذف کردند و اسم جامدی ساختند برای عطریات کہ بوش
 پر گندہ و فشر می شود و آنانکہ با کسر می خوانند حقیقت ماخذ نمی دانند کہ متقاضی
 فتح اول است و آنچه بعضی محققین تعمیری در معنی اول بیان کرده اند مجاز باشد
 کہ عطریات ہم با ہم کوفتہ درست می کنند شاق سند استعمال می باشیم و معنی دوم
 بیان کرده (گوید بحوالہ لسان الشعر) دلالت کند برین کہ با بای نسبت است بمعنی
 حقیقی ثنوب بہ سارہ سہیل کہ برگ نام سارہ سہیل است چنانکہ بر معنی ووش
 گذشت پس اختلاف حرکت اول غیر از متصرف محاورہ نباشد و از برای این معنی
 ہم طالب سند باشیم کہ محققین اہل زبان ازین ساکت و معاصرین عجم ہم بر زبان
 ندارند (ارو) (۱) ہر کوئی ہوئی چیز نوشت اور عطر۔ مذکر۔ امیر نے (ارگجا) پر
 فرمایا ہے۔ مذکر۔ ایک مرگب عطر کا نام (میر حسن ۵) اور اس پر ارگجے کا عطر ملتا ہے

سیلتے سے لگایا تھے یہ مسئلہ (۲) دائرہ بقول آصفیہ اسم مذکر حلقہ کڈل
چکر دور محیط اقلیدس میں وہ گول ستوی سطح جو ایک گول خط سے جس کے
بچوں بیچ ایک مرکز ہو محدود ہو اور اس مرکز سے جو خط محیط تک کھینچے جائیں وہ سب
آپس میں برابر ہوں۔

برکوه اصطلاح بقول سروری برکوه
عجلہ و کاف تازی بوزن انبوه نام شہرت
کہ معرب آن (ابر قوم) است و بقول چلبی
در عراق عجم واقع کہ (ابر کوه) اور کوه
و برکوه ہم خواستد و فرماید کہ با فعل تعریب (ار و و) دیکھو ابر کوه۔

برکہ بقول برہان اور ملحقات (لفظ برگ و نوا) بلا صراحت کاف بکہ اول بروزن
سرکہ (۱) آب گیر کوچک صاحب مؤید ہم مذکر این صراحت کاف نکر و صاحب شمس گوید
کہ بالکسر حوض آب و صاحب بہت ہم بدون صراحت کاف متفق بالملحقات برہان
غیاث این را بکاف عربی نوشته فرماید کہ بالکسر حوض آب و لغت عرب است و صاحب
اندھیز بانٹش مؤلف عرض کہ کہ آنا کہ بصراحت کاف فارسی نوشته اند ذکرش بجای
خودش می آید و در اینجا ہمین قدر کافی است کہ صاحب منتخب بکاف عربی و نامے
مدورہ بالکسر بہی مطلق حوض آب نوشته ہیں متحقق شد کہ لغت عرب است اگر برک
معنی بیان کردہ محققین اول تذکر کہ در ان تخصیص ابگیر کوچک است نہ استعمال

بدست آید تو انیم گفت کہ بتصرف فارسیان مفرس باشد کہ تہی مدورہ را ہم بقاعدہ
خود بہا سہو ز بدل کردن و در معنی ہم مخصوص کردن با بگیر کوچک (ارو و دیگر
آگیر کے پہلے معنی۔ مخصوص بصفت کو چکی یعنی چھوٹا آگیر۔

(۲) برکہ۔ بقول منیمہ برہان و ہفت بلا صراحت کاف بعنم اول مرغابی۔ صاحب
مؤید ہم مذکر این صراحت کاف نکرو و صاحب شمس بدون صراحت کاف فرماید کہ با
مرغان آب سپید و بزرگ کہ و ترکی آن را (ف) گویند بہ فای اول۔ مؤلف عرض
کند کہ صاحب منتخب این را ہم تہی مدورہ لغت عرب گفتہ و معنی مرغان آبی سپید
و بزرگ آورده گوید کہ ترجمہ این و ترکی (تو) بہ فوقانی اول است و محققین ترکی
از تو و توہر و ساکت و صاحب خزائنہ اللغات مرغابی را و ترکی قاز نوشتہ پس
متحقق شد کہ محققین بالاسکندری خور وہ اند کہ این را لغت فارسی و النہ اندو
اگر سدا استعمال بہ تعمیم بیان کروہ شان بدست آید تو انیم گفت کہ مفرس است
(ارو) مرغابی۔ اسم ثؤنث۔ دیگراروک۔

(۳) برکہ۔ بقول شمس بالکسر سینہ یا بیرون سینہ۔ مؤلف عرض کند کہ صراحت نکرو
کہ لغت عربی است و از لفظ برد و النہ باشد کہ مرکب فارسی است و برکہ اول غور
نکرو و بقول منتخب متحقق شد کہ لغت عربی است یہ ہمین معنی (ارو) سینہ یا سینہ
کا باہر کا حصہ۔ دیگر اسیا۔

(۴) برکہ۔ بقول شمس بالکسر برکہ۔ مؤلف عرض کند کہ بدین وجہ کہ لغت برکہ

در فارسی زبان گذشت و در شمس اللغات هم نوبت آن رسید طرز بیانش در لغت
آن است که برگه مرادف برگ است و در حقیقت نه چنان باشد بلکه صاحب منتخب
بذیل (برگه) که بمعنی سینه و برون سینه باشد ذکر برگ کرده گوید که بانفتح بمعنی درون
سینه آمده و صاحب شمس نقل این عبارت کرده - ازین جاست که حقیقت طلبان
را در غلط انداخته است (ار ۹۹) و کیهو برگ -

(۵) برگه - بقول شمس بانفتح درون سینه مؤلف عرض کند که این معنی لغت برگ
در عربی زبان است و او عطف صاحب شمس حقیقت جوین را در غلط انداخته است
(ار ۹۹) سینه کا داخل حصه - مذکر -

(۶) برگه - بقول شمس بفتحین نالیدن و افزون شدن مؤلف عرض کند که صاحب
منتخب بذیل برگه نوشته که بمعنی نالیدن و افزون شدن آمده و صاحب شمس
سکندری خورد و بصدقه آن نالیدن را مبدل به نالیدن کرده و معنی برگ عربی را
به برگ فارسی گماشته و ای برین تحقیق که ستم است بر حقیقت طلبان (ار ۹۹)
رونا - زیاده هونا -

(۷) برگه - بقول شمس بفتحین یعنی سرپوش مؤلف عرض کند که معاصرین عجم و عربین
فارس هر دو ازین ساکت اگر سزا استعمال پیش شود تو انیم عرض کرده که کاف تصغیر و
بای نسبت را بر کله بر زیاده کرده اند که بمعنی بالا و بلندی گذشت (ار ۹۹) سرپوش
بقول آهسته - فارسی - اسم مذکر - بکنه - و بکن - چینی -

(۸) برکہ۔ بقول شمس بفتحین کلاہ بدان مؤلف عرض کند کہ نبی وانیم کہ کلاہ
نیکان چرخا خارج شد ازین بخرین نیست کہ لفظ تاج را برای نیکان گذاشت معنی
عجم و محققین فرس ازین ساکت و اگر نہ استعمال بدست آید تو انیم عرض کرد
کہ بلا تخصیص نیک و بد باشد و ماخذ این ہم همان کہ بر معنی ہشتم مذکور شد (ارو)
ٹوپی۔ بقول آصفیہ۔ ہندی۔ اسم مؤنث۔ کلاہ۔ تاج۔

(۹) برکہ۔ بقول شمس بفتحین معنی کبک۔ مؤلف عرض کند کہ بالفتح بقول صاحب
لغات ترکی لغت ترک است بہین معنی (ارو) کبک۔ بقول آصفیہ فارسی
مذکور۔ چکور۔ ایک قسم کا تیر جکی چوچ اور نیچے سرخ ہوتی ہے اور آگ کہا جاتی
ہے۔ مرغ آتش خوار۔ عربی میں حجانہ یا جمل کہتے ہیں اور آپ ہی نے تیر پر فرمایا
ایک کوسے سے چھوٹا پرند (آتش سے) چل نہیں سکے گا ہرگز تیری اکیلی کی چال
بہاؤن میں سوچ آئیگی کبک ایسی ٹھوکر کھائیگا پو مؤلف عرض کرتا ہوں کہ سند میں جس
کبک کا ذکر ہے وہ تو چکور معلوم ہوتا ہے۔ اور صاحب بریان نے دیف کا ف عربی
میں کبک پر فرمایا ہے کہ کاف فارسی۔ ایک مشہور پرندہ ہے جس کا عرب عربی میں
چبج ہے۔ ہم اسکی کامل تحقیق ردیف کاف میں کبک پر کریشے لیکن یہاں اسقدر
بیان کر دینا ضروری خیال کرتے ہیں کہ چکور ایک خاص پرندہ ہے کبک کے سوا جس کا
ذکر صاحب آصفیہ نے ردیف جیم فارسی میں کیا ہے اور فرمایا ہے کہ مرغ آتشخوار
کبک (تحتانی دوم) اور کبک درسی (پر آپ نے پہاڑی چکور لکھا ہے بہر حال

اس موقع پر برکہ کا ترجمہ چکوریے جسکو اردو میں کبک بھی کہتے ہیں۔

برکہ اردو شیر اصطلاح۔ بقول سروگلوار و کنا یہ ایست از فلک کہ فارسیان نام شہری و بقول برہان و ناصرہ و موید فلک لاجورد ہم گویند (اردو) دکیو و اندو ہفت شہری از فارس مؤلف آسمان۔ امیر نے تشبیہات آسمان میں عرض کند کہ قول معاصرین موافق ترکیب است ختم لاجورد و خیمہ لاجورد و طاق لاجوردی کہ بانی این اردو شیر باشد و برکہ بمعنی اوش قدح لاجوردی۔ صہرہ لاجوردی۔ ورق۔ جا دارو کہ اندرین شہر برکہ باشد کہ اردو شیر لاجورد کا ذکر فرمایا ہے۔

آن را در ست کبود این شہر را بنام برکہ بر کہی بقول اندو غیاث بالفتح و ضم کاف موسوم کرده باشند (اردو) برکہ اردو شیر و کسر ہا در فارسی زبان قسم کبوتر را گویند۔ فارس میں ایک شہر کا نام ہے جسکو اردو شیر مؤلف عرض کند کہ اصل این (برکوی) نے آباد کیا تھا۔ مذکر۔ یعنی پرندی کہ برکوه باشد و تھانی آخرہ

برکہ لاجورد اصطلاح۔ بقول برہان مصدر است و او حذف شدہ برکہی باقی ماند و بحر و رشیدی و سراج کنا یہ از آسمان کہ کہ بالضم مخفف کوہ آمدہ معاصرین عجم و مؤلف عرض کند کہ مرکب اضافی دومی تو محققین فرس ازین ساکت طالب سند توصیفی ہم کہ معاصرین عجم لاجورد را بمعنی استعمال می باشیم و بنیال یا تخصیص کبوتر رنگ لاجورد و ارندہ استعمال کنند از کوہی بہتر است (اردو) کبوتر کی ایک قبیل (پارچہ سبزا یعنی حوضی کہ رنگ لاجوردی قسم جنگلی کبوتر۔ مذکر۔

برکی بقول بہان و ناصر یفتح اول و تختانی نسبت دکن برگ کہ بمعنی پنجم گذشت
 ثانی و کاف تازی تختانی رسیدہ (۱۱) کلاہ نام قومی شد کہ سکونت در ملک برگ
 و رازی کہ زابدان بر سر گذارند و بعربی دارند۔ مخفی مباد کہ صاحب ساطع
 (برنس) خوانند و فرماید کہ باین معنی با کاف بجاف فارسی آورده گوید کہ در سنسکرت
 فارسی ہم آمدہ و (۲۱) کبیر ثانی۔ طائفہ باشد نام قوم مرہ (ارو) (۱۱) ایک لانی
 (سعدی ع) حاجت بکلاہ برکی داشتنت کو فارسیوں نے برگ کی کہا ہے۔ جس کا
 نسبت مؤلف عرض کند کہ حقیقت این معنی پر سیزگار لوگ استعمال کرتے ہیں۔
 اول بر معنی سوم برگ گذشت و نسبت معنی (۲۱) ایک قوم کا نام فارسی میں برگ
 دوم عرض می شود کہ جاوارد کہ زیادتی ہے۔ مؤلف۔

برگ بقول سروری (۱۱) معروف و بقول بہان بذیل (برگ۔ بجاف عربی) یعنی
 اول و سکون ثانی و کاف فارسی برگ درخت کہ بعربی ورق گویند۔ صاحب فدا
 فرماید کہ آنچه بخرمسیہ و گل از شاخہای درختان برمی آید و پهن و سبز است کہ با سواد
 آن را (برگ و بار) می نامند (سعدی ع) برگ درختان سبز و زلف مو شیار و پود
 و قریت معرفت کردگار و مؤلف عرض کند کہ جاوارد کہ فارسیان بر کلمہ برگ کاف
 فارسی را زیادہ کردند چنانکہ (مردہ ری) و (مردہ ریگ) و کلمہ بر را درینجا بمعنی
 گرفتند کہ برگ ہم بالای درخت باشد و جاوارد کہ اسم جامد و انیم و عجبی نیست کہ فارسی
 برگ را کہ بقول ساطع و سنسکرت بجاف عربی بمعنی مجموعہ اشیای تشابہ آمدہ مقرر کرد

به کاف فارسی برگ که وندو برای ورق درختان نام نهادند که تبدیل کاف عربی
 با فارسی در فارسی آمد و چنانکه کند و کند و الله اعلم بحقیقه الحال (ارو و) برگ
 اصفیه - فارسی - اسم مذکر - پتاه - ورق - پات -

(۲) برگ - بقول سروری ساز جهانی و اسباب و سامان مطلقاً (سعدی س)

به بیگل قومی چون تناور درخت باد و لیکن فرو مانده به برگ سخت به (خلاق المعانی)

(۵) دست از طلب مدارگرت برگ آن رهت باد کانه که توشه ز فقر است

بی تو است باد صاحب رشیدی گوید که با لفتح - سامان و سر انجام - صاحب برهان

بذیل (برگ) فرماید که یعنی اسباب و جمعیت و دستگاه و سر انجام عموماً و سامان

و سر انجام جهانی خصوصاً - و بقول فدائی سامان زندگانی و آسایش و توشه راه

و هر چه اندوخته باشند و بقول بهار کنایه از ساز و سامان چنانکه گویند برگ و نوا

و ساز و برگ (میرزا رضی دانش س) چمن شد و گلش برگ سفر بیرون فرستادم

چو بسای سر و پیش از خود می گنگون فرستادم باد خان آرزو در سراج گوید که یعنی سانه

و سر انجام - صاحب گوید بحواله شرفنامه آورده که بابای فارسی هم - و بقول

رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار تمام اسباب اسپ غیر از زمین -

مؤلف عرض کند که یعنی ساز و سامان مطلقاً - عام است و خصوصیت اکثر سامان

اسب و سامان جهانی و سامان سفر خاص و این را مجاز معنی اول دانیم که ورق

درختان هم سامان درخت است و بس (ارو و) برگ - بقول اصفیه فارسی

اسم مذکر - توشه - سامان - (سامان جهانی) (سامان سفر) (توشه سفر) مذکر -

(۳۳) برگ - بقول برهان (بذیل برگ) بالفتح بمعنی قصد و غم خان آرزو و در سر
گوید که بعضی بمعنی غم و التفات نیز آورده اند (حکیم سنائی ۵) برگ بی برگی نزاری
لاف در ویشی فرن پرخ چو عیاران میار ارجان چو نامردان مکن پد صاحب اند
کلام خلاق المعانی را که بر معنی دوم گذشت مال کمال اسمعیل گفته برای این معنی
سند آورد - من وجه درست باشد ولیکن بخمال ما برای معنی دوم نوزون تر است
مخفی میباد که اسم جامد فارسی زبان است (ارو) قصد بقول آصفیه - عربی
اسم مذکر - اراده - آهنگ - غم - عزیمت -

(۳۴) برگ - بالفتح بقول برهان (بذیل برگ) بمعنی التفات و پروا مؤلف عرضی کند
که محققین فارسی زبان ازین ساکت مجاز معنی سوم است و بس (النوری ۵) هر چه بان
کنی روا باشد پد برگ آزار تو کرا باشد پد جاوار و که برگ را درین شعر شاعر معنی سوم
ومی تواند که بمعنی پروا گیریم و حق آنست که بمعنی یار و مجال است ذوق شعر تصنیف
این کند (ارو) (التفات) مذکر - و کثیر التفات - (پروا) بقول آصفیه - فارسی
اسم مؤنث - خواہش - رغبت - حاجت - ضرورت - توجه (مجال) بقول آصفیه عربی
اسم مؤنث - قدرت - طاقت - حوصله (ظفر ۵) پد ایک موسی بدن پد مرے زبان گویا
پد مجال پو جو ترے آگے گفتگو کی مجھے پد

(۳۵) برگ - بالفتح بقول برهان (بذیل برگ) بمعنی کسوت فلندران - بہار گوید کہ

ورق و پوششی کہ قلندران آن را مانند لنگ بر مگر بندند و ازین جهت قلندران را برگ
 بند (گویند) (شاعر ع) بنالان برگ بند از رشک سر و شہ خان آرزو در سراج
 بجوازہ برہان ذکر این معنی کرده گوید کہ غلط است چرا کہ بدین معنی لغتتین و کاف است
 مؤلف عرض کند کہ آنچه کاف عربی گذشت تا سید خیال خان آرزو کند و اگر
 در سند بہ استعمال کاف فارسی است تا سید قول برہان و بہار می شود۔ اکنون تصفیہ
 حرکت یا سکون را می مہلہ کنیم و این اتفاق وقت است کہ سند بالاتما سید پرو می کند
 یعنی اگر بحر شعرا (فعلون فعلون فعلون) گیریم را می مہلہ را بالفتح خوانیم۔ و اگر
 از بحر (مفاعیلین مفاعیلین فعلون) کار گیریم را می مہلہ ساکن می شود و حیف است کہ
 مصرع دوم مذکور نہ شد تا فیصلہ بجز می کرد باقی حال مضمون مصرع و نقطہ بنالان
 (برگ بند) را بہ کاف فارسی می خواهد کہ ذوق شعری تمامای آن می کند و آنچه خان
 آرزو تر وید محققین می کند شاید نہ دار پس ثبوت محققین غالب است بر تر وید
 و بیہ نشان بختی مدعیان کسوت است و عادت خان آرزو قولش را واقع نمی کند
 (ارو) قلندرون کاتہ بند۔ مذکر۔

(۶۳) برگ۔ بقول فدائی ہر یک لای کاغذ چنانکہ در عربی زبان (اوراق الاشجار
 و ورقہ القرماس) آید۔ مؤلف عرض کند کہ مقصودش جزین نباشد کہ برگ
 را مطلقاً یعنی ورق گیریم کہ ورق مغزس برگ باشد مؤلفہ بدل شد بہ واو
 و کاف فارسی بہ قاف۔ نظر بر ترتیب فدائی کہ از علمای اہل زبان فرس است

قولش را معتبر دانیم (ارود) ورق بقول آصفیہ عربی۔ اسم مذکر کاغذ کا ٹکڑا
پتھر جو کا آٹھوان حصہ۔

(۷) برگ۔ بقول انڈیہ یعنی نغمہ و آہنگ (مولوی معنوی ۷) جملہ مرغان برگ
کر وہ جیک جیک پک با سلیمان گشتہ افصح من اخیک پک صاحب برہان بذیل برگ
کوید کہ یعنی ساز و نوازہ خان آرزو در سراج فرماید کہ یعنی ساز و نوازہ شد موافق
عرض کند کہ ثنوی مولوی معنوی حاضر است تا ملاحظہ فرماید بدین معنی ہم اسم جامد
فارسی زبان باشد کہ آواز ہم باند می شود و حقیقت ماخذ همان باشد کہ اشارہ
آن بر معنی اول گذشت و برگ و نواز کہ بجایش می آید شامل است بر دو معنی بجای
معنی اول و ہشتم برگ۔ صراحت کانیس بجای خودش کہیم (ارود) و یکھو۔ آہنگ۔

برگ آتش اصطلاح بقول وارثہ و (آتش رشتہ) بیان کردہ ایم (ارود)	
بہار مرادف (برگ پودہ) کہ می آید یعنی و یکھو آتش رشتہ کے دوسرے معنی۔	
لخت آتش (طفراس) طبعش جو پیکر برگ (الف) برگار و بقول انڈیہ جو الہ نامدی	
آتش افتادہ کا سرسبز خود رنگ ماش افتادہ و خواص سخن با نفع مضار و بر گاشت	
پخوانش کہ بان پیچ مطبق نرسد کا باخوان	یعنی برگر دانڈ (فردوسی ۷) پس آنگہ
خلیل ہم قماش افتادہ کا موافق عرض	سنوچہ از ان یاد کرو کہ برگاش سلم
کند کہ همان آتش برگ) است کہ در محدودہ	روی از نبرد پک و فرماید کہ (برگ گاشت)
گذشت و حقیقت آن را بر معنی دوم۔	بر وزن برواشت یعنی برگر دانید یا

<p>که ماضی برگردانیدن است عموماً و بمعنی (برگاشت) چگونه نوشت که برگاشت اصل روگردانیدن باشد خصوصاً مؤلف عن مصدری نیت (ارود) (الف) پھیر کند که شک نیست که تحقق حقیقت جو را پھیرے (ب) پھیرنا و کھو برتابیدن۔</p>	<p>از کلام فردوسی لغت جدید بدست آمد (الف) برگاشت بقول برهان (الف) ولیکن در تعریفش بر باد کرد و ندانست (ب) برگاشتن با کاف فارسی بروز</p>
<p>که (برگاشتن) مصدریت که عنقریب برداشت بمعنی برگردانید که ماضی برگردان می آید و آن فرید علیہ (گاشتن) است است عموماً و بمعنی روی برگردانید باشد</p>	<p>زیادت کلمه بر بران و پرو (سالم التھیف) بقول موارد (۱) متعدی نه (کامل التصریف) پس مضارعش نمی آید برگردیدن چنانکه (برگاشتن اسپ) و</p>
<p>محققین مصاور (گارون و برگارون) برگاشتن روی) و سند این بر همین معنی را گذاشته اند ولیکن وجودش از همین مرکب می آید بهم او فرماید که مضارع این</p>	<p>سند فردوسی یافته می شود که برگار و صاحب بحر این را سالم التھیف</p>
<p>اب (برگارون) مصدریت متروک گفته که غیر ماضی و مستقبل و اسم مفعول (کامل التصریف) بمعنی برگردانیدن (الف) نیاید و فرماید که روگردانیدن را مخصوص</p>	<p>بسکون رای مہلکہ پنجم ماضی مطلق آن لغت رای مہلکہ پنجم مضارعش نیاید انیم که محقق</p>
<p>نواور گوید که متعدی برگاشتن باشد و از تا واقف از قواعد فرس (الف) را مضارع فرماید که در جمیع کتب بمعنی اعراض کردن</p>	<p>نواور گوید که متعدی برگاشتن باشد و از تا واقف از قواعد فرس (الف) را مضارع فرماید که در جمیع کتب بمعنی اعراض کردن</p>

و روگردانیدن بنظر آمده و از و آله بروی (۲) برگاشتند - بقول موارود - برگشته کرد
 سندی آرد که بر (برگاشتند روی) می آید چون (برگاشتند و هم شمشیر) مؤلف عرض
 و بهار و در نقل عبارتش عوض روگردانیدن کند که بدون سند استعمال این معنی را
 به مجرد گردانیدن نوشته مؤلف عرض کند تسلیم نکنیم و اگر پیش شود یا بنظر آید تو انیم
 که و ارسه خورنی کند که در سندی پیش کرده است قیاس کرد که مجاز معنی اول است (ارو) (برگاشتند روی) باشد به مجرد برگاشتند برگشته کردنا موثرنا -
 پس معنی روی را درین مصدر چطور و اصل (۳) برگاشتند - بقول موارود منحرف نمودن
 کرد و اعراض را از مجرد برگاشتند چگونه بر آورد چنانکه (برگاشتند کسی از کاری) مؤلف
 قائل - معنی مباد که شک نیست که زیادت عرض کند که مجاز معنی اول است حیث
 الف بر (برگشتند) متعدی است و معنی است که سند استعمال پیش نه شد شتاق
 برگردانیدن حقیقی است و مضارع این آن می باشیم (ارود) منحرف کردنا -
 برگار و اصلانیت چنانکه صاحب موارود (۴) برگاشتند - بقول موارود و در گردان
 نوشت بکه برگار و را با مصدر (برگارد) چنانکه (برگاشتند زنگار از آئینه) مؤلف
 تعلق است چنانکه بجایش گذشت و بقول عرض کند که بدون سند استعمال تسلیم نکنیم
 صاحب بحر چون این را سالم التصریف که دیگر محققین مصداق این ساکت -
 خوانیم - ضرورت مضارع ندانیم (ارود) اگر پیش شود یا بنظر آید - مجاز معنی اول خیال
 (الف) پیر ادب پیرنا - کنیم که خلاف قیاس نیست (ارود) دور کردنا

<p>(۵) برگاشتن - بقول موارو یعنی استغراقاً (اروو) واپس کرنا۔ کردن فرودن مؤلف عرض کند که سزا برگاشتن اسپ استعمال یعنی برگردانیدن استعمال باید و بدون سزا اعتبار از نشانی اسپ متعلق یعنی اول برگاشتن صاحب و اگر پیش شود کنایه گیریم که قی کننیدن موارو اشاره این همدرا نجا کرده (فردوسی هم برگردانیدن غذاست و این معنی از (عنان را به چید و برگاشت اسپ (از برگاشتن غذا) پیدا شود نه از مجرود باید کرد و از آذر گشت پ بمؤلف عرض برگاشتن - قائل محقق هند ترا و غور کند که موافق قیاس است (اروو) گور کرد (اروو) قی کرنا۔ پھیر دینا۔ لوٹانا۔</p>	<p>(۵) برگاشتن - بقول موارو یعنی استغراقاً (اروو) واپس کرنا۔ کردن فرودن مؤلف عرض کند که سزا برگاشتن اسپ استعمال یعنی برگردانیدن استعمال باید و بدون سزا اعتبار از نشانی اسپ متعلق یعنی اول برگاشتن صاحب و اگر پیش شود کنایه گیریم که قی کننیدن موارو اشاره این همدرا نجا کرده (فردوسی هم برگردانیدن غذاست و این معنی از (عنان را به چید و برگاشت اسپ (از برگاشتن غذا) پیدا شود نه از مجرود باید کرد و از آذر گشت پ بمؤلف عرض برگاشتن - قائل محقق هند ترا و غور کند که موافق قیاس است (اروو) گور کرد (اروو) قی کرنا۔ پھیر دینا۔ لوٹانا۔</p>
<p>(۶) برگاشتن - بقول موارو - خراب وضایع کردن مؤلف عرض کند که خلافت قیاس و بدون سزا استعمال اصلاً و غور موارو اشاره این همدرا نجا کرده (فردوسی اعتبار نباشد که محقق هند ترا و از اهل زبان نیست (اروو) خراب اور ضایع کرنا (۶) برگاشتن - بقول موارو یعنی واپس برگردانیدن گردانیدن مؤلف عرض کند که همان آبی پیار از ناز اگر روی زواله برگاشت معنی اول است یعنی برگردانیدن نیز هم بمؤلف عرض کند که مقصود از اعراض که محقق هند ترا و چو این را جدا گانه قلم کرد گردان است و آری سبب زمین شعر این معنی</p>	<p>(۶) برگاشتن - بقول موارو - خراب وضایع کردن مؤلف عرض کند که خلافت قیاس و بدون سزا استعمال اصلاً و غور موارو اشاره این همدرا نجا کرده (فردوسی اعتبار نباشد که محقق هند ترا و از اهل زبان نیست (اروو) خراب اور ضایع کرنا (۶) برگاشتن - بقول موارو یعنی واپس برگردانیدن گردانیدن مؤلف عرض کند که همان آبی پیار از ناز اگر روی زواله برگاشت معنی اول است یعنی برگردانیدن نیز هم بمؤلف عرض کند که مقصود از اعراض که محقق هند ترا و چو این را جدا گانه قلم کرد گردان است و آری سبب زمین شعر این معنی</p>

را بر مجرد (برگاشتن) گذاشت که بر معنی اول (ار و و) منته پھیرنا۔ بقول اصفیہ اعراض
گذشت و ماہدر اینجا اعتراض کرده ایم۔ گزنا۔ گزاره کرنا۔ روگردان ہونا۔

برگان بقول برہان و جامع و ہفت و اند با کاف فارسی بر وزن مرجان نام دومی
است و ریشیراز کہ معدن سنگ منعی در اینجا است صاحب مؤید این نام و در جہتی نوشتہ
خیال ما ہمین قدر است کہ غلطی کتابت باشد کہ وہی را در جہتی کرد و اللہ اعلم حقیقہ است
کہ وجہ تسمیہ این از معاصرین عجم تحقیق نشد و محققین از ان ساکت منعی سبا و کہ
سنگ منعی بقول برہان سنگی است الوان و بغایت سست میباشد و آنچه سیاہ بود بسرخی
زند و نقطہ ہای سپید بر ان باشد۔ شیشہ گران بکار برند و ان را سنگ برگان ہم گویند
(ار و و) برگان شیراز میں ایک موضع کا نام ہے۔ مذکر جس میں سنگ منعی کی کان

برگا و نشانند | مصدر اصطلاحی بقول این تخریر بر (برخزندان) گذشت
وارستہ و بحر و بہار مرادف برخزندان (ار و و) بیل پر بٹھانا۔ شہیر کرنا۔
کہ گذشت (مرزا صادق دست غیب) بر گاہ | اصطلاح۔ بقول شمس با قول منظور
فقہ (تاشحہ عدش آفتاب عالم تاب و بٹانی زودہ و کاف جمعی (۱) معروف و (۲)
را بجرم خانہ نزول محل برگا و نشانیدہ ہم آشیانہ را گویند مؤلف عرض کند کہ
نور چون یوز از سایہ خود ہر اسان است و بیکر کسی از محققین فرس ذکر این نکرد
مؤلف عرض کند کہ از قبیل باشندہ و معاصرین عجم بر زبان نذر نند و سندن
مرادف و موافق قیاس است و حقیقت استعمال پیش نشد و لیکن خلاف قیاس نیست

اگر سند استعمال پیش شود تو انیم عرض کرد که حقیقی چیزی نیست بدون اضافت اگر مقصود صاحب شمس از معروف جای بند برگ را بترکیب توصیفی با لفظ سبز استعمال است که بر معنی بلند بجا پیش گذشت و گاه کنیم (۱) معنی قول پیدای می شود و اگر مضاف معنی جای و مقام می آید پس معنی دوم کنیم نسوی سفر (۲) کنایه باشد از سامان کنایه باشد که فارسیان آشیانه را هم نام سفر کردن معاصرین عجم بر زبان دارند کردند (ارود) (۱) بلند جگه مؤنث (ارود) (۲) بیژان نام (۲) سامان سفر کرنا تهنیه سفر کرنا -

(۲) و کیمو آشیانه - **برگ گاه کردن کسی را** مصدر اصطلاحی **برگ بغرا** اصطلاح بقول وارسته مؤلف نشان دادن کسی را بر تخت (الوزیری ۵) (برگ گل) عبارت است از تنگهای او برون برود بر فرش و آورد ستور یک بغرا که زواله و قیق پهن کرده شکل بر محلی بست و مرا کرد چو شاهی برگاه (ارود) سازند بهار بند کر معنی بالا گوید که بغرا کسی کو تخت پر بجانا - طعای است که آن را بزرگ هم گویند -

برگ بستن مصدر اصطلاحی بقول صاحب بحر هم ذکر این کرده مؤلف عرض بهار و بحر و بند بیژان بستن (ملاحظه کن که بغرا نام آشی است که ایجا و بغرا خان در مرآت التوح) تمبولی بستن برگ پادشاه خوارزم و بقول خیث مثل نسوی سبز خروئی دست بر آورد و مؤلف کاغذی بلکه خورد تر از ان از آرد و نخ و گلوه عرض کند که مجرود (برگ بستن) غیر از معنی ساخته آتش از ان درست می سازند

(۱) و (۲)

و بجا آید آئین آگری گوید که بغراقسمی است و فرماید که (۱۱) لباس قلندران است از
 از پلاو که از گوشت و میده و نخ و و روغن چرم و پوست و صراحت کاف نکرده فارسی
 و قند و سرکه و زردک و غیره راست کند است یا عربی و صاحب بحر نسبت (الف و ب)
 مؤلف عرض کند که از قبیل (آتش برگ) همزبانش و صاحب تحقیق الاصطلاحات
 باشد و قسمی از آن (سلیم) برگ بغراقم گوید که (الف) قلندر چه برگ پوستی
 لطیف چون نسرين پاره تن گوش از پی است که قلندران مانند لنگی بر میان بندند
 تحسین پانازک و نرم و دلکش اندامش چنانچه صاحب فرنگ رشیدی در تفسیر لفظ
 پو بی سبب برگ گل نشناختن پو (ارو) توره گفته و صاحب رشیدی بر توره
 بغراقی چکولیان چکولیان کی ایک خاص فرماید که پوستی است که قلندران مانند
 قسم چکولیان کی حقیقت (برگ رشته) پر لنگی بر میان بندند مؤلف عرض کند که
 بیان موجبی ہے - (۱۱) اسم مفعول ترکیبی از قبیل (تہ بند) باشد

الف) برگ بند اصطلاح (الف) برگ بند اصطلاح (۱۲) اسم فاعل ترکیبی و بدین وجه که است
 رب (برگ بندی) خان آرزو پیراغ - این مخصوص است با پارچه برگ بکاف
 اصطلاح قلندران ایران است چنانچه عربی گفته باشند و جا و اردو که با کاف فارسی
 طاهر نصیر اباوی در حال لطیف نوشته که گریه چنانکه ذکرش بر معنی پنجم برگ کرده
 از او اهل حال در لباس قلندران برگ بند صاحب برهان جهانجا اشاره کسوت قلندران
 بود و بعد از آن شال پوشی اختیار کرده بکاف فارسی کرده و خان آرزو در ساج

<p>بر خلاف برہان بہ کاف عربی آورده و تفسیر بوستان شیر مردان برگ بید و خنجر است خور را ہمد را بخا ہر کردہ ایم بہار با کاف و وارستہ گوید کہ کنایہ از شمشیر و خنجر و زنگی فارسی بر ذکر دب قانع و سندش برای الفنا از پیکان و بہار و بحر نقل نگارش (میرالمی است) میرزا محمد اکبر دولت آبادی (۱) چو ہمدانی (۲) ساز و بروی صفحہ خاکش گل ہر چند با دامن پاکی بوز عرف برگ بند قلم قلم ہر گرسایہ بر چہار کند برگ بید تو ط بیناکی (۳) (ارو) (الف) فارسی میں صاحب برہان فرماید (۲) معروف و ذکر (۱) ایک خاص تہبند کا نام ہے جسکو قلندر معنی اول ہم کردہ بر نوعی از پیکان تیر ایران استعمال کرتے ہیں۔ مذکر۔ قلندرون قانع۔ صاحبان رشیدی و ناصری و جامع کا تہبند۔ (۲) قلندر دیکھو ابدال کے دوسرے ہم ذکر این کردہ اند۔ خان آرزو دور معنی (ب) دیکھو الف کے پہلے معنی۔ سراج گوید کہ (حقیقت عرفی است و دور برگ بید اصطلاح۔ بقول سروری (۱) اصل مجاز مؤلف عرض کند کہ مقصود پیکانیت کہ آن را (بید برگ) نیز گویند بخرا این نیست کہ معنی دوم حقیقی است یعنی (نظامی) بدی گر خود بدی و بوسیدگی برگ اضافی یعنی برگ و ورق درخت ہر پیش برگ بیدش برگ بیدی ہا صاحب بید و معنی دوم کنایہ باشد نظر شبابہتش جہانگیری فرماید کہ نوعی از پیکان تیر باشد پیکان۔ پس آنا کہ کنایہ از شمشیر و خنجر کہ بر ہیئت برگ سازند (اسیر خسرو) ہم گرفتہ اند بھی نیست کہ از کلام انوری گشت رعنا یان بود زیر بید و پای گل کہ می آید بر خوردہ اند غلبہ قول محققین</p>	<p>بر خلاف برہان بہ کاف عربی آورده و تفسیر بوستان شیر مردان برگ بید و خنجر است خور را ہمد را بخا ہر کردہ ایم بہار با کاف و وارستہ گوید کہ کنایہ از شمشیر و خنجر و زنگی فارسی بر ذکر دب قانع و سندش برای الفنا از پیکان و بہار و بحر نقل نگارش (میرالمی است) میرزا محمد اکبر دولت آبادی (۱) چو ہمدانی (۲) ساز و بروی صفحہ خاکش گل ہر چند با دامن پاکی بوز عرف برگ بند قلم قلم ہر گرسایہ بر چہار کند برگ بید تو ط بیناکی (۳) (ارو) (الف) فارسی میں صاحب برہان فرماید (۲) معروف و ذکر (۱) ایک خاص تہبند کا نام ہے جسکو قلندر معنی اول ہم کردہ بر نوعی از پیکان تیر ایران استعمال کرتے ہیں۔ مذکر۔ قلندرون قانع۔ صاحبان رشیدی و ناصری و جامع کا تہبند۔ (۲) قلندر دیکھو ابدال کے دوسرے ہم ذکر این کردہ اند۔ خان آرزو دور معنی (ب) دیکھو الف کے پہلے معنی۔ سراج گوید کہ (حقیقت عرفی است و دور برگ بید اصطلاح۔ بقول سروری (۱) اصل مجاز مؤلف عرض کند کہ مقصود پیکانیت کہ آن را (بید برگ) نیز گویند بخرا این نیست کہ معنی دوم حقیقی است یعنی (نظامی) بدی گر خود بدی و بوسیدگی برگ اضافی یعنی برگ و ورق درخت ہر پیش برگ بیدش برگ بیدی ہا صاحب بید و معنی دوم کنایہ باشد نظر شبابہتش جہانگیری فرماید کہ نوعی از پیکان تیر باشد پیکان۔ پس آنا کہ کنایہ از شمشیر و خنجر کہ بر ہیئت برگ سازند (اسیر خسرو) ہم گرفتہ اند بھی نیست کہ از کلام انوری گشت رعنا یان بود زیر بید و پای گل کہ می آید بر خوردہ اند غلبہ قول محققین</p>
--	--